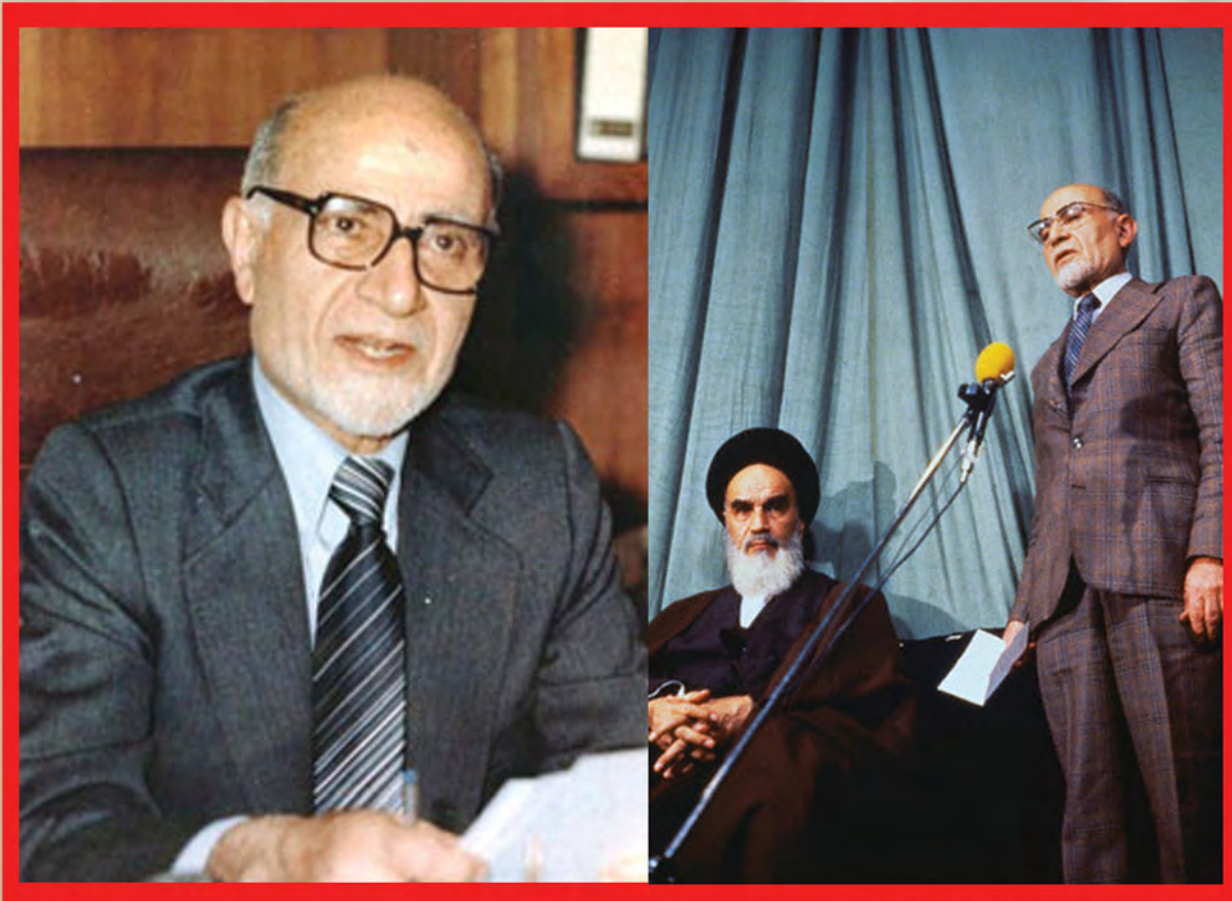




**تکرار فاجعه ایران!**

**حکومت مصرو**

**تجربه دولت موقت**

**مهندس بارزگان!**





یکی از اوصاف معدود و محدود حضرت امام این بود که «منم» نمی زد. از کلمه اول شخص «من» به ندرت استفاده می کرد. البته این را پای تواضع و بزرگ منشی و افتادگی نامبرده نگذارید که کمتر از وی شنیده می شد که بگوید: من این را می خواهم! من این طور می گویم! من می گویم این طور رفتار کنید ... من ... من ... به جز چند دفعه که یکی از آن ها توی گوش همه ما هست که امام در واقع نفس کش طلبید - عینیهو جاهل های سابق که سر چهارسوق قمه اشان را توی خاک فرو می کردند - ایشان نیز زمانی عربده کشیدند که: من توی دهن این دولت می زنم. خودم دولت معرفی می کنم!... و شاید چندبار دیگر.

در این جور مواقع نامبرده سوداهای مالیخولیایی خود، یا توقعات بی حد و حصر، فرامین زورگویانه و توپ و تشرهای خودخواهانه خود را، با واژه «ملت» و «ملت ایران»، مطرح می کرد و انجام می داد.

امام پشت این سپر، نیت اصلی خود را پیش می کشید: ملت ایران این را می خواهد! ملت آن را لگدکوب می کند! ملت ایران اعدام این ها را می خواهد! ملت می خواهد، روزنامه ها طاغوتی تعطیل شوند! ملت ایران حجاب می خواهد! ملت این را می خواهد! ملت آن را می خواهد!

پشت بند این به اصطلاح «خواست ملت ایران»! همان وقت قشون اراذل و اوباش حزب الله و پاسداران دستورات جوراجور امام را با تسخیر محل سازمان های سیاسی، تعطیل روزنامه ها و یا اشغال سفارتخانه ها و یا گروگان گیری، حمله به زنان و قلع و قمع مخالفان - و سایر تحمیل های متعدد جمهوری اسلامی را - به همه طبقات به اجرا درمی آوردند!

مورد دیگری که بهانه و دستاویز امام راحل برای جنایات و سیله ای برای پوشش خبط و خطاهای بی شمارش قرار می گرفت، «اسلام» و یا «اسلام عزیز» بود.

وقتی نارضایتی های مردمی بالا می گرفت، معروف ترین جمله اش این بود: ملت ما برای خربوزه انقلاب نکرد برای اسلام بود! ملت برای اسلام به پا خاست نه گوشت و رفاه و گرنه این را که زمان طاغوت داشتند آن چه نبود اسلام و احکام اسلامی بود!

حضرت امام در مواقعی که می خواست با دولت های خارجی دست به یقه شده و با آنها طرف شود و برای خاموش کردن مردم و بیشتر گول زدن و فریب آنها می گفت: اسلام در خطر است!

هموطنان کرد حقشان را می خواستند اوفی الفور چهار زانو می نشست روی منبر و می گفت: اسلام در کردستان در خطر است! همیشه امام با این «دو برگ برنده» در قمار سیاسی و مملکتی شرکت می کرد: ملت نمی خواهد! ملت اجازه نمی دهد! ما همه برای اسلام عزیز هستیم!

... در حالی که ملت ایران مثل آن زمانی که گله وار در خیابان عربده می کشید: «آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی»! به هیچ وجه نمی دانست که «جمهوری اسلامی» چگونه «جانوری» و چه «نوع حکومتی» است تا بالاخره چند سال بعد سر درآورد. که «استقلال» یعنی: درآمد نفت و گاز مملکت دودستی به مافیای بین المللی اسلحه سازی تحویل شود و «کمیسین» خرید اسلحه و تجهیزات نظامی، به جیب اطرافیان خمینی برود!

«آزادی» یعنی: همه خفقان بگیرند، تمام آزادی های فردی، اجتماعی و تفریحی از همه قبیل - به اضافه این که تمام آزادی های سیاسی - لگدمال شود. جمهوری اسلامی:

## ملت ایران «سنگر» دیکتاتوری اسلامی و «اسلام» دستاویز و بهانه جنایات رژیم آخوندی!

در حالی که «ملت» اصلاً و ابداً روحش خبر ندارد که چنین اراجیفی را می توان از دهان کسانی شنید و یا حاکمانی که مملکتی را با خدعه و فریب و اسلام عزیز، اشغال کرده اند و از قول آن ها با لاطائلات و اباطیل خود، آبرویی برای ملت ایران توی دنیا نگذاشته اند و ملت ایران و اسلام را این چنین در دنیا «بدنام» کرده اند تا جایی که فردا پس فردا بزنند پدر ملت را در بیاورند و بگویند: خودتان می خواستید! چه می شود کرد به قول مولانا: عذر احمق بدتر از جرمش بود عذر نادان زهر هر دانش بود

## حکومت مصر، تکرار تجربه مهندس بازرگان و فاجعه ایران!

خبر برکسی نشانندن «محمد مُرسی» عینیهو بیماری مسری «معزولی از راه دور» - نظیر شاه و حسنی مبارک و سپس سپردن سرنوشت کشور باستانی مصر را مانند ایران، به دست «اسلامی های اخوان المسلمین در این دوره وانفسا - اگر چیزی نظیر «سه پلشک» بدانیم باید به آن شعری متوسل شویم که ضرب المثل شده است: سه پلشک آید و زن زاید و مهمان برسد / عمه از قم برسد، خاله زکاشان برسد /

تلگراف خبر مرگ عمه از تبریز / کاغذ مردن دایی ز خراسان برسد /

هر بلایی به زمین می رسد از دور سپهر / بهر ماتم زده ی بی سر و سامان برسد /

این بلایی است که سر «امت مسلمان مصر» رسیده است چرا که «محمد مُرسی» مانند مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر موقت (در واقع بولدورز خمینی) رونوشت برابر اصل است با وجود ریش، کت و شلوار پوش است و کراوات هم می زند ولی در کنار او هم هنگام «الله و اکبر» گفتن جمعیت و نطق و طلق رئیس جمهوری جدید مصر، یک ریشوبی هم ایستاده بود به هیبت حضرت امام که فعلاً معلوم نیست کی و چه هفته و ماه و سالی او هم از «گوشه نشینی» و طلبه بازی مثل «خمینی» خسته می شود و خودش می زند توی دهن این دولت!

در هر حال فاجعه ایران در سال ۵۷ دوباره در مصر تکرار شده است و خدا به داد «سران نظامی» آن برسد که از حالا برایشان خط و نشان کشیده اند - قبل از معرفی «محمد مُرسی» هم «واشنگتن» - رویشان نمی شود مخابره کنند «کاخ سفید» - به سران نظامی (که چند ماه است اوضاع را لااقل بدون کشت و کشتار نگهداشته اند) دستور داده که دولت و زمام امور را به دست «برگزیده ملت» بسپارند و تشریف ببرند... کجا؟!

بیچاره مردم مصر که لااقل همین دو سه سطل نفت و گاز ما را هم ندارند و چشمشان به ورود «سیاحتگران» خارجی است که چند درهمی کف دستشان بگذارند! حالا مکافات همسایگی با «اسرائیل» و «قرارداد صلح» با آن کشور را هم دارند و تمام بازی هایی که «برادران اسلامی» سرملت ایران در آورده اند و قرار است «اخوان المسلمین» نیز با اسلام ناب محمدی همه آن بلایا را در مصر هم پیاده کنند یعنی تکرار فاجعه! به قول معروف:

سیاهی بر سفیدی نقش بندد

سیه گر سرخ پوشد خر بخندد!



## آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

### سخن دوست:

#### آفرین های بی خاصیت!

— «با این (توپخانه) سنگین تبلیغاتی «فردوسی امروز» باید وضع شما (توپ) شده باشد پس چرا می نالید؟»

● نالیدن ما برای اینست که هموطنان عزیزی مثل شما که از کلمات جنگی و نه مطبوعاتی از ما ذکری می فرمائید، آنها هم صد «آفرین» می گویند و صد بارک الله و نه گوشه چشمی و تلفنی و تقاضای اشتراکی؟! چه توقعی؟! «چرا بعضی از نویسندگان شما ناگهان مفقود می شوند و نمی نویسند؟»

● یعنی توقع دارید در حین یک سفر طولانی و روی تخت بیمارستان و یا در حالت بلاتکلیفی که: «چه بنویسم و چه ننویسم!» نیز یقه اشان را بگیریم که چیزی بنویسند؟! مأمور و معذور!

— «اگر زیاد پاپی نظام مقدس جمهوری اسلامی بشنوید و پرت و پلا بنویسید متن اعتراضات مدیر مجله فردوسی تهران را چاپ می کنیم که چگونه در آن دوران مجله فردوسی در خدمت ساواک و همه شما حقوق بگیر آن بودید!»

● اونجای بابای آدم دروغگو؟! ارباب شما تا به حال در مورد مدیر و سردبیر و مجله فردوسی از طریق سرباز جو، شریعتمداری (مدیر کیهان) هفت هشت کتاب جعلیات درباره ما نوشته و منتشر کرده و هرچه زور داشتیه زده که شما لطفاً تشریف ببرید توی طویله!

#### حرامزاده های تهرون!

— «اگر مارک به ما نمی چسبانید،

— با یکی دو تا از هموطنان پا به سن گذاشته و سالمند در میان بگذارید و سر در می آورید!

### خارج از محدوده!؟

#### تب و لرز سیاسی

● چرا هرچند بار یک دفعه «تب» ائتلاف گروه های سیاسی ایرانیان خارج بالا می گیرد و بعد ناگهان فروکش می کند و حتی تب آنها به «لرز» می کشد؟

— افراد و سازمان های سیاسی مخالف رژیم، زمانی به قدری پته همدیگر را روی آب انداخته و آبروی همدیگر را برده اند که مزدوران «حکومت اسلامی» روی همان ها انگشت می گذارند و همه چیز را به

#### هم می ریزند! تصاویر پشیم و عمامه!

● این همه تصاویر عکس های زیبا از مناظر طبیعت، زنان و دختران، کودکان در دنیا هست چرا دست از چاپ این تصاویر پشیم و عمامه برنمی دارید.

— وقتی مقاله و مطلب ما مربوط به مسایل ایران است که نمی شود به جای چهره آیت الله جنتی، قمیل بیمه شده «جنیفر لویز» را در آن مطلب چاپ کنیم! شما مقاله ها را بخوانید آن تصاویر را در اینترنت تماشا کنید!

#### دست انداختن و نفهمی!

● یعنی این غربی ها (حالا نه ۳۳ سال) که در مدت این هشت سال

بابت «بازی اتمی» نفهمیده اند! آخوندها آنان را دست انداخته اند؟! — وقتی این دست انداختن های آنان برایشان «دلار ساز» باشد خودشان را به نفهمی هم می زنند!

#### دیکتاتوری جمهوری!

● مراقب «چهره سازی» یک کاندیدای «محبوب!» برای ریاست جمهوری آینده ایران از سوی بوق چی های رژیم در داخل و خارج باشید!

— همچنان «رهبر معظم» یک «چهره بدلی» خودشان را به عنوان رئیس جمهور جلو می اندازند و کماکان حضرتشان فرمان می رانند!



## رژیم اسلامی و تحقیر جوانان ایران!

بار دیگر حکومت اسلامی با لات و لوت های و چاقوکش ها و زورگیرهای آزاد شده از زندان (که در خدمت رژیم درآمدہ اند) به جان جوانان ایران افتاده و با بهانه «اراذل و اوباش» - که تنها برازنده حکومت جمهوری اسلامی از رهبر تا امام جمعه چلغوز آبادشان است - عده ای از جوانان ۱۴ تا ۱۸ ساله محلات تهران را که نه قیافه اشان و نه لباسشان نه فیزیک بدنی آنها به زورگویی، مزاحمت خیابانی و اتهام «اوباش» بخورد، دستگیر کرده و آنها را به نمایش خیابانی با دست ها و پای زنجیر شده، کشانده است.

درست مانند آن چند باری که «سردار پاسدار احمد رضا رادان» فرمانده اوباش نیروی انتظامی عده ای از جوانان را دستگیر کرد، آفتابه به گردنشان انداخت و پابرهنه در خیابان ها به نمایش گذاشت!

این رذیلانه ترین نوع سرکوب و تحقیر و توهین به جوانانی است که حکومت اسلامی ۳۳ سال است که از بدیهی ترین خواسته های آنان عاجز است و احمقانه ادعا می کند که راه حل تمام مشکلات دنیایی، در قرآن و حکومت استبدادی اسلامی از نوع ولایت فقیه است.

اجرای هر چند یک بار دستگیری جوانان، بخشی از برنامه سرکوب رژیم است تا مانع از پیوستن جوانان در سطح شهر از یک ناحیه به ناحیه دیگر و منطقه ای به سایر مناطق، شود و به یک اعتراض عمومی بیانجامد.

رژیم استبدادی به شدت از زنان و دختران، سیلی نوش جان کرده و از جوانان به طرز موهنی اردنگی خورده است و هنوز دست به گونه و مراقب ماتحت خود است تا مبادا ضربه آخر را بخورد و شک نکنید خواهد خورد که می گویند «زمزمه» ها در ادامه ظلم و ستم، «فریاد» می گردد ولی حتی حالا هم می توان تصور کرد که دامه این گونه تحقیرها، و فریادهای فرو خفته در گلوئی جوانان و زنان و سایر مردم ایران، چه موج سهمگینی از خشم عمومی را به دنبال خواهد داشت؟

# صدقه برای سلامت امام زمان!



نام «خمینی» و عنوان «امام» — همچنان که از پیشینه «روح الله مصطفوی» معروف به «خمینی» - لااقل از سال ۵۷ پیداست — همراه با «ریا و تزویر» (بیشتر از آن جهت که خود نامبرده در فوت و فن امامت خود تأکید کرده است) انسان را به یاد «خدعه» می اندازد که امام در دوران خود، آن را به نحو احسن در ایران جا انداخت و میراث خواران او نیز از این بابت الحق و الانصاف در هر گونه ریا و تزویر و خدعه ای کوتاهی نداشته اند و چه بسا که «امام» راحل را، روسفید هم کرده اند! از جمله اگر در زمان امام تله ای و دامی و ممری برای کلاهبرداری به نام کمیته امداد خمینی» تأسیس کردند، برای جیب بری خلاق و دیدیم که تا حد امکان و تا آنجا که زورشان می رسید به نام (ولی) جیب (علی) را زدند و به خاطر «بینوایان و مستضعفان» کاسه گدایی به دست گرفته و قصرهای خود را مجلل تر کردند.

اما در هفته گذشته در یک شگرد تماشایی اعلام تقاضای «صدقه» جداگانه ای از مسلمانان کرده اند و به فرمان مدیرکل «کمیته امداد خمینی» طرح «جمع آوری صدقه برای سلامتی امام زمان» را برای اولین بار در سراسر کشور و از قم به اجرا درمی آورند.

یعنی تا به حال همه کلکی را برای جمع آوری

وجوهات غیررسمی (دزدی و اختلاس و چپاول) به جای خود محفوظ زده بودند و مانده بود که چطور بتوانند با خدعه دیگری به اسم امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف! لااقل بخشی از حاتم بخشی های مالی و وام های بلاعوض را از «خود» های رژیم، پس بگیرند. هم چنین ته مانده جیب و کیسه مردمی را خالی کنند که هنوز به این گونه خزعبلات اعتقاد مذهبی دارند و عده زیادی از آنان روزانه، نامه های خود را به امام زمان در دفتر «مسجد جمکران» با پرداخت چند ده یا صدها هزار تومان «سفارشی» دو قبضه کرده و آن را توی چاه های دوگانه این مسجد می اندازند که برسد به دست «امام زمان»!! و در پایان روز نیز «رییس افتخاری» دفتر ایشان، وجوهات اخذی شده را از به حساب رمز «یا امام زمان به ظهورت شتاب کن!» در یکی از بانک های قم واریز کرده و نامه های ته چاه را هم به فراش های امام زمان می سپارند که در بیابان های همان اطراف «جمکران» به آتش بکشند! صد البته معلوم نیست که چرا برای اخذی تازه، «صدقه برای سلامتی امام عصر» را عنوان کرده اند در حالی که حتی تا یک ماه پیش با اطمینان صد در صد اعلام می کردند که ایشان سالم و سلامتند و درصددند که به زودی برای نجات دنیا از چنگ استکبار جهانی ظهور خود را

بالاخره از مرحله وعده به عمل درآورند و حال انگار فعل و انفعالاتی شده که «دلوپس» سلامت ایشان هستند و صدقه برای سلامتی ایشان را ضروری تشخیص داده اند! چه بسا که این «صدقه برای امام عصر» وجوهاتی برای سلامتی «امام خامنه ای» باشد که عنوان «امام عصر»!! را دارند و این صدقه برای سلامتی نامبرده ضروری به نظر می رسد و گرنه چندین و چند قرن است که امام زمان (نه این که الحمدالله صحت و سلامتند بلکه ماشاءالله ایشاالله اشان باشد که موفق به راز کشف عمر طولانی و خنثی سازی «پیری و فرتوتی» بدن انسانی نیز شده اند و چگونگی سلامت خود را به خوبی می دانند و «قرن های متمادی» است که «حفظ الصحة» خود را حفظ کرده و دیگر نیازی ندارند که کسی برای ایشان «صدقه ای» بدهد و یا احتمالاً طبق معمول از امام رضا و سایر ائمه اطهار جلوتر از ایشان، خواسته شود که «امام عصر» را از

کلیه بلیات حفظ بفرمایند! واقع این که «جیب» آخوندها و شیخ های کت و شلوارپوش و ریشو بیمار است و کیسه صفراى طمع و ولع آنان عیب و ایرادی پیدا کرده که از «امام عصر» مایه می گذارند تا جیب عوام کالا نعام را — که بابت گرانی به قول تهرانی هاشپش توی جیب آنها قاب می اندازد — رفت و روب کنند! اما توی این هیرو و بیراعلام تلکه گیری سراسری صدقه برای سلامتی امام عصر از سوی «عبدالله جلالی» مدیرکل کمیته امداد خمینی، مسجد فکسنی و جعلی جمکران (پایگاه خدعه و تزویرهای آخوندی) را «مسجد مقدس جمکران» نامیده اند و بشارت داده اند که روز نیمه شعبان در آستانه این مسجد «مقدس»، مسلمانان اثنی عشری مراجعه کنند که پاچه ورمالیده های بر دار و، ورمال «کمیته امداد خمینی» جیبشان را خالی کنند!

## تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

### افشاگری های بزرگ!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: در دادگاه اختلاس مالی بیمه ایران راز کیسه های پر از تراول چک فاش شد.

— حالا کو تا فاش شدن آن ده ها میلیارد دلاری که در حکومت اسلامی معلوم نشد کی خورد؟ کی برد؟ کجاست؟ در کدام حساب رمزی؟ و در کدام کشوری است؟!

### اتفاق به کشور نفتی!

روزنامه «ابرار» نوشت: احمدی نژاد می گوید: ملت ایران همواره در کنار ملت ونزوئلا و رییس جمهور شجاع آن خواهد بود.

— «کنار» که چیزی نیست؟! هزار تا خانه دیگر هم حاضر است برای این مردم بیچاره روی دریای نفت نشسته بسازد و یک میلیارد دلار دیگر هم دستخوش بابت «شجاعت» رییس جمهور فقیر و بیچاره آن تقدیم نماید!!

### «بصیرت» کاسبکارانه!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: رییس مجلس اسلامی اعتقاد دارد که سپاه پاسداران دارای بصیرت دینی و سیاسی است.

— اگر فرماندهان سپاه صاحب «بصیرت» های فوق نبودند که این همه هم مقامات و پست های مهم را اشغال نمی کردند و این همه مناقصه های چند میلیارد دلاری را صاحب نمی شدند؟!

### تولیدات ملی دیگران!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: در دو ماه اول سال «تولید ملی»، واردات از صادرات جلوزد.

— چه تفاوت می کند واردات هم جزو «تولید ملی» است و بالاخره «مردم» چین و سایر کشورها این محصولات را «تولید» می کنند و زحمت تولید در جمهوری اسلامی را کم می نمایند!!

### «باج» حمایت از رهبر

نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران گفت: ورود سپاه به اقتصاد و بانکداری قابل توجیه است.

— چه توجیهی واجب تر که «باج حمایت از ولی فقیه و رهبر» را می گیرند؟!

### سهمیه اختصاصی!

روزنامه شرق نوشت: بهای مصالح ساختمانی ۵۵ درصد افزایش یافت. — این گرانی شامل «برج» سازها هم می شود یا آنان همچنان «سهمیه اختصاصی» دارند؟

### میراث مائو؟!

روزنامه «اعتماد» نوشت: معلمان هم لباس فرم می پوشند!

— آخوندها از انقلاب مرحوم «مائو» در چین، فقط همین «لباس فرم» برای عموم را به ارث برده اند! بلاتکلیفی طبیعی؟!

روزنامه «حمایت» نوشت: درمان معتادان در بلاتکلیفی است.

— تا مافیای قاچاق مواد مخدر حکومتی سود کلانی می برد همچنان این بلاتکلیفی ادامه دارد و فقط تعداد معتادان اضافه می شود!

### زیر شلواری ملوث!

معاون ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی گفت: راهبرد ما با

دشمن تهدید در برابر تهدید است! — در فاصله هر تهدید هم، نیم نگاهی هم به «زیر شلواری» سایر

«آقایان حکومتی» داشته باشید! رکورد جهانی قرآن خوانی!

روزنامه «جام جم» نوشت: برتری قاری های ایران در مسابقات بین المللی قرآن.

— مثل این که امام زمان ظهور کرده و تمام کشورهای جهان مسلمان شده اند و ما بی خبر مانده ایم؟!

### پیش بینی فوتبالی!

علی پروین صدر هیئت رئیسه باشگاه پرسپولیس گفت: تا صد سال دیگر هم مربی خارجی به درد فوتبال مانمی خورد.

— ماشاء الله هزار ماشاء الله «علی آقا» که هم امروز و فردای فوتبال ما را خوب می شناسد و هم تا صد سال دیگر را هم می تواند از توی جام جهان نمای باشگاهشان پیش بینی کند؟!

### حقوق سرکوبی!

روزنامه «راه مردم» نوشت: عربستان به مخالفان در سوریه حقوق

می دهد.

— حقوق را مثل حکومت اسلامی ایران بابت «سرکوب مخالفان» می دهند نه برای کشته و مجروح شدن؟!

### برنامه فلج جوانان!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: افزایش گرایش جوانان به مواد روانگردان، یک توهم نیست.

— بلکه یکی از برنامه های حکومت اسلامی برای فلج کردن نیروی جوان ایران است.

### آینده سیاسی؟!

روزنامه «ایتکار» نوشت: نظر احمدی نژاد درباره آینده سیاسی خود.

— «آینده سیاسی» نامبرده، در نهایت مثل قتل های سیاسی زنجیره ای در — دست «عوامل خودسر» وزارت اطلاعات و سپاه است!

### ستمگران جهان!

حضرت آیت الله خامنه ای گفت: در نگاه ستمگران جهان «بشر» اصولاً جایگاهی ندارد.

— می خواهد به مردم بفهماند که ایشان هم «جهانی» شده اند!

## «آلترناتیو» چیست و کیست؟!



### شهرام همایون روزنامه نگار

در چند سال اخیر، که در خارج از کشور، گروه یا گروه هایی «مدعی مبارزه با نظام حاکم» در داخل کشور شده اند، بسیاری از کلمات و مفاهیم توسط همین گروه ها از معنای اصلی و اصیل خود تهی شده است.

دلیل این امر را باید در این دانست که، معمولاً، این «کلمات» و «مفاهیم» با صداقت و از سر واقع بینی و یا نگرش تحلیلی به کار گرفته نمی شوند، بلکه به قصد «سوء استفاده از عدم رضایت مردم» - که چشم به راه تحولی در زمینه بهبود زندگی و فضای سیاسی کشور دارند - به کار برده می شوند.

یکی از این کلمات و مفاهیم: «آلترناتیو» یا «جانشین» و در واقع «حکومت جانشین» است که به فراوانی و در همه جا به کار برده می شود و خیلی ها با تبلیغات و غوغا سالاری می خواهند این مطلب را جا بیندازند که گویا هیچکس جز «آن ها» صلاحیت «آلترناتیو» و «جانشین» بودن را ندارد.

این که وجدان مردمی و افکار عمومی در خارج از کشور به مسأله جانشینی و آلترناتیو

می اندیشد، جای هیچ تردیدی نیست اما سؤال این است که بر اساس کدام نظرخواهی و بر بنیاد کدام زمینه ملی و مرامی و با تکیه بر کدام «سابقه روشن مبارزاتی»، این گروه ها خود را آلترناتیو معرفی می کنند و با کدام دلیل خود را «شایسته» قرار گرفتن در چنین موضعی می دانند؟!

در اینجا نمی خواهیم وارد این بحث تفصیلی بشویم که برخی از گروه ها صلاحیت خود را برای آلترناتیو بودن از کجا و چگونه اخذ کرده اند و اساساً چرا بدون توجه به سنت های معمولی چنین ادعایی را مطرح می کنند.

تعریف چنین امری را، به یک معنا، در صلاحیت خود نمی دانیم و مدعی هیچ فرد و گروه خاصی هم نیستیم. بسیاری از ما امروز در دموکراسی های غربی زندگی می کنیم. جایی که هر کس می تواند، به درست یا نادرست، در هر زمینه ای «مدعی» باشد و حرف خود را بزند. اما کسانی هم هستند، و از جمله خود ما، که به خود حق می دهند که مفاهیم لغات را تنها آن طور که در «فرهنگ سیاسی» شناخته شده است، توجیه و تبیین کنند تا برای گروه یا گروه ها محل سوء استفاده از زمینه مستعد فراهم نیاید و توجیه و توضیح درباره «آلترناتیو» و «حکومت جانشین» هم از این قاعده مستثنی نیست و به همین ملاحظه و تفسیر و توضیح درباره آن را برای خود وظیفه می شناسیم و بر همین اساس، ضرورتاً درک و شناختی را هم که از این مقوله داریم در اینجا می آوریم:

به گمان ما در یک کلام معنای «آلترناتیو» به انتخابات آزاد برمی گردد و به رأی و نظر اکثریت مردم و به زبان دیگر «آلترناتیو» صالح را تنها رأی اکثریت تعیین می کند و در نهایت باید آلترناتیو از صندوق رأی سربرآورد.

صندوقی که مردم آزادانه به پای آن رفته باشند و تا آن زمان که به چنین مقصودی دست نیامده و تا آن موقعی که شرایط انتخابات آزاد فراهم نشده و رأی عمومی تکلیف ها را روشن نکرده است، ادعای مدعیان نباید به چیزی گرفته شود. مگر این که ثابت کنند که در یک رأی گیری عمومی این «وکالت» را از ملت دریافت

کرده اند و این را هم می دانیم که تا کنون نه عملی بوده است و نه به آن عمل شده است.

اگر ما به دموکراسی و «حکومت اکثریت» معتقدیم، اگر برای حاکمیت ملی اعتبار و ارزش قائل هستیم و اگر برای مردم (که سنگ آنها را به سینه می زنیم) حقی قائلیم تنها خواسته ما و تنها هدف ما باید حرکت در مسیری باشد که امکان شرکت همین مردم را در انتخاباتی بی خدشه و آزاد، فراهم آورد و پس از حصول به این

هدف و اعلام رأی و

نظر عمومی است که تازه معلوم می شود که کدام مدعی «آلترناتیو» است.

پیش از صورت پذیرفتن چنین امری، همه ی ادعاها، چیزی جز باد در هوا نیست.

اگر بخواهیم بحث را، خلاصه و فشرده کنیم باید بگوئیم:

«آلترناتیو» یعنی رأی اکثریت مردم، «آلترناتیو» یعنی آن گروهی که سر از صندوق های رأی درمی آورند و اکثریت را تشکیل می دهند و «آلترناتیو» یعنی دولت و ارکان یک نظام که با رأی اکثریت نمایندگان

مردم بر سر کار می آید. پس اگر هزار، یا دوهزار یا سه هزار و یا حتی ده هزار نفر هم زیر پرچم «چنین گروه های مدعی» سینه بزنند. ده هزار نفر کجا! و هفتاد و چند میلیون مردم ایران کجا؟ و تازه در همین خارج از کشور، دو سه هزار نفر کجا و قریب پنج تا هفت میلیون مهاجر ایرانی کجا؟

در ختم مقال باید به تصریح و تأکید به

وطنخواهان و آزادی خواهان ایرانی یادآور شویم، کسانی که خود را در برابر کشور و در برابر ملت، مسئول می دانند باید تمام نیرو و همت خود را در راه ایجاد فضا و امکاناتی مصروف و معطوف دارند که انجام انتخابات آزاد را در کشور میسر کند و پس از رسیدن به هدف است که تازه معلوم خواهد شد که ملت و مردم چه می خواهند؟

بدیهی است پس از حصول به این مقصود، از



میان شیوه های مختلف حکومتی از پادشاهی مشروطه گرفته تا انواع جمهوری: چه دموکراتیک، و چه سوسیالیستی و حتی اسلامی، هر کدام که رأی مردم بدان تعلق گیرد، بایستی برای ما مطاع و محترم باشد. لذا تا رسیدن به آن روز هر نوع ادعایی در مورد «آلترناتیو» بودن به منزله خالی کردن کلمه از مفهوم حقیقی و اصیل آن است.

# در یک جامعه گرفتار و به هم ریخته با حکومتی زورگو، بی رحم و آدمکش!



**بولدوزر اعدام  
حکومت آخوندی  
مانند داس مرگ،  
آمار اعدام شده‌ها  
را روز به روز  
بالا تر می برد!**

- تنها در یک استان «کم جرم خیز» ۲۹ تن اعدام و ۲۷۰ تن در صف اعدامند!
- آیت الله های تفاله مثل آب خوردن آدم می کشند!
- ملتی فرهیخته، باهوش و بی گناه، گرفتار چنگ گروهی مفت خور و بی رحم و ستمگر شده است!

صف اعدامیان هستند و با وقاحت، همه را قاقچی مواد مخدر می نامند. به گفته ی دیگر، در کمتر از دو سال، تنها در یک استان، ۳۰۰ تن اعدامی وجود دارد. او نگفت که شمار زندانیان در زندان های هرمزگان بر روی هم چند تن است. تنها گفت که ما از دیدگاه جرم خیزی در جایگاه بیست و ششم جای داریم!! اکنون باید دید «استان گلستان» که جایگاه نخست را دارد، در سال چند تن اعدامی و چند تن زندانی دارد.

خبری را که خواندید، از یک جامعه گرفتار و در هم ریخته، با حکومتی زورگو، بی رحم و آدمکش حکایت دارد. و برای آخوند، که آدم کشی به قول معروف: برایش از آب خوردن ساده تر است! و بر روی تشکچه می نشیند و

نخست جرم خیزی ست. رییس کل دادگستری هرمزگان گفت: هرمزگان از حیث شمار زندانیان نیز، در رده ی هفتم کشوری جای دارد. و این نشانه ی سنگین تر بودن جرم ها در این استان است که ریشه در قاقاق مواد مخدر!! و دیگر جرم های مربوط به آن دارد. «علی غلیا» در بخش دیگری از سخنان خود، استان زیر نظر خویش را نسبت به استان های خراسان جنوبی و گلستان آرام ترین!! دانست.

به این خبر، یکبار دیگر بیندیشیم. استان هرمزگان نسبتاً یکی از کم جمعیت ترین استان های ایران است. با این همه در یک سال ۲۹ تن را در آن استان به گفته ی خودشان اعدام کرده اند و ۲۷۰ تن دیگر در

هرمزگان (تنها استان هرمزگان، نه دادگستری سراسر ایران) اعلام کرده که در سال گذشته، یعنی سال ۱۳۹۰ خورشیدی، بیست و نه تن را در این استان اعدام کرده اند وی سپس از نگهداری ۲۷۰ (آری درست می خوانید) ۲۷۰ نفر دیگر محکوم به اعدام در زندان های هرمزگان خبر داد. «علی غلیا» (مانند همیشه) اتهام این کسان را قاقاق مواد مخدر!! و قتل ذکر کرد.

رییس کل دادگستری هرمزگان، همچنین یادآور شد که در سال ۸۹ نیز ۲۱ تن در این استان اعدام شده اند. او، ضمناً با یادآوری این نکته که استان هرمزگان در شش ماه نخست سال ۱۳۹۰ از حیث «جرم خیزی»!! در رده بیست و ششم کشور قرار دارد افزود، در این مورد «استان گلستان» در جایگاه



**دکتر ناصر انقطاع**

یکی دو روز پیش خبری را در روزنامه ها خواندم که نمی دانم حالت خود را در برابر خواندن آن، چگونه شرح دهم. «علی غلیا» رییس کل دادگستری استان

# باران دوباره!



عکس از: مرتضی فرزانه

## علیرضا میبدی



آرمان های بزرگ  
آبگیرهای کوچک اند  
که زیر تابش سخاوتمند آفتاب،  
تبخیر می شوند و به آسمان می روند  
اما روزی  
دوباره می بارند  
حتی اگر ما نباشیم

آمریکا به سر می برند. متوسط درس تحصیلات علمی در میان ایرانیان، از متوسط کل جمعیت آمریکا در این زمینه، بالاتر است.

در پولداری نیز، کم ندارند. در وال استریت (مرکز تجارت و بورس آمریکا) یک ایرانی یهودی جزو چند نفر سهامداران اصلی است. و در جمع، ایرانیان آمریکا پنجاه درس بالاتر از حد میانگین جامعه ایرانی کسب درآمد می کنند.

اکنون دانستید که چرا ایرانیان راملتی باهوش و کوشنده و باسواد، می دانم؟

ملتی که گرفتار چنگ گروهی مفت خور و بی رحم و ستمگر شده است که با نگرش به پیشینه تاریخی این گروه، کینه ای سخت به این ملت دارند، و یادمان نرفته که از نخستین روزی که برگرده ای این مردم سوار شدند، جز از میان بردن حس میهن دوستی و فرهنگ پذیری و دانشوری ملت ایران کاری نکرده اند.

افتخارات تاریخی شان به یک مشت عرب است. عرب هایی که تاریخ نشان داده که در جنگ های چهارده سده پیش، شمشیرشان به خون این ملت آغشته شده، و در جنگ های مازندران و شوش و آذربادگان و پارس، پدران ما را از دم تیغ گذرانیده اند.

اکنون نیز بولدوز اعدام شان، مانند داس مرگی است که ساقه های نازک نهال ها را درو می کند، و آمار اعدام ها را روز به روز بالا و بالاتر می برد.

دستورکشتن بیگناهی را در آنسوی گیتی می دهد که تنها یک ترانه، آن هم درباره ی امامی - که کمتر کسی جز همان آیت الله تقاله، می شناسدش - نشانه ی خونخواری و تروریست بودن قشری است که اکنون نابجا سکان کشتی فرمانروایی یک ملت باهوش، فرهیخته و بی گناه را به دست گرفته است.

شاید گمان کنید جمله ی بالا را از روی «مهر ورزی» و دلبستگی به هم میهنانم بر روی کاغذ آورده ام. ولی هرگاه خبر پایین را بخوانید، پی می برید که ما ایرانی ها، تا چه پایه فرهیخته و باهوش هستیم. آمریکا را «سرزمین مهاجر پذیر» نامیده اند. به گفته ی دیگر، این سرزمین، همه گونه نژاد و همه گونه ملتی را در خود جای داده است. و شیوه ی رفتاری دولت آمریکا با مهاجرانی که در خود پذیرفته، به گونه ای است که امکان پیشرفت و گسترش و رفاه را به همه ی آنها داده است.

شما هنگامی که در آمریکا، در یک فروشگاه بزرگ، در یک گردشگاه همگانی، و در یک پارک تفریحی قدم می زنید - به خوبی شمار ملت هایی را که کشور آمریکا در خود پذیرفته است - می بینید:

بدینگونه که از کنارتان، ژاپنی، فیلیپینی، کره ای، هندی، چینی، پاکستانی، ایرانی، افغان، یونانی، ترک، تازی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و... می گذرند. آن هم در نهایت آزادی و تساوی.

اکنون به این خبر ژرف بنگرید: خبر آنالین: برابر آماری که گرفته شده است، ایرانی ها، باسوادترین اقلیتی هستند که در





# حکومت بازجوسالاری؟!

افراد و باندهایی از قدرت امکان می‌یابند  
با سرکوب حقوق مردم را لگدمال کنند!

مرتضی کاظمیان تحلیل‌گر مسایل سیاسی



در پستوهای انفرادی و تاریکخانه‌ها محقق می‌شود، و چاپ و انتشار و رواج هر دروغ و تهمت و افترا بی‌علیه دگراندیشان و حتی رقبای سیاسی مجاز می‌گردد.

این وضع، در وجهی و موقعیتی، به همان جایی ختم می‌شود که برخی از تحلیل‌گران و ناظران سیاسی (از جمله دکتر حمیدرضا جلایی‌پور) از آن به «بازجوسالاری» تعبیر می‌کنند.

می‌یابند که هرگونه مایل‌اند رفتار کنند، حقوق اساسی شهروندان را لگدمال نمایند، از نشر هیچ دروغ و افترا و تهمتی در حق رقبای مخالفان دریغ نکنند، و سرمست از قدرتی که نصیب آنان شده است، به توسعه‌ی اقتدار نامشروع خود یا باندشان اقدام نمایند.

این‌گونه است که سرکوب بی‌محابا و بازداشت و بازجویی‌های خشن و شنیع و غیرانسانی از فعالان سیاسی و مدنی و دانشجویان و روزنامه‌نگاران

جریانی که در حال حاضر دست بالا را در آن دارد (جریان نظامی / امنیتی / رانتی)، می‌کوشد همگام و همسو با رهبر جمهوری اسلامی نیروها و باندهایی از قدرت را که ساز مخالف می‌زنند، مهار کند یا حتی با استفاده از هر امکان و ابزاری - از جمله سرکوب و بازداشت - به حاشیه برد. اما در متن همین حکومت اقتدارگرایی متکی به شخص رهبر و مستظهر به سلطه‌ی نامشروع و اقتدار غیردموکراتیک جریان امنیتی / نظامی / رانتی، متأسفانه افراد و باندهایی از قدرت امکان

«قدرت» و «منزلت»، و نیز پروژه‌هایی که هر یک برای بسط دست و افزایش جایگاه خود در بلوک قدرت تعقیب می‌کنند، بخشی از دلایل را توضیح دهد. در نهایت نظام ماهیتی اقتدارگرایانه دارد، متکی به شخص رهبر است؛ نسبتی بادموکراسی و شرایط و لوازم آن: لزوم مشارکت آزاد و امن همه‌ی شهروندان در روندهای سیاسی، امکان برخورداری لایه‌های اجتماعی گوناگون از پتانسیل‌های دولت - و گردش‌نخبگان در ساختار سیاسی قدرت - برقرار نمی‌کند؛ و

«فهم برخی رویدادها در جمهوری اسلامی، گاه بسی دشوار است. حتی از منظر عقلانیت ابزاری، و فایده‌ای که متوجه صاحبان قدرت می‌شود، به‌سختی می‌توان توجیهی برای برخی کردارهای سیاسی و اقدامات غیرانسانی پیدا کرد، گاه حتی منفعت چندانی برای «مرکز ثقل قدرت» نیز نمی‌توان ردیابی کرد.

وجود باندهای مختلف قدرت در ساختار سیاسی نظام، منازعه و شکاف میان باندها، منافع و سودجویی آنان از حکومت در حوزه‌های گوناگون «ثروت»،

فرزانه روستایی - نویسنده و مبارز سیاسی

# نقش اسرائیل در پرونده اتمی حکومت اسلامی!



تبلیغات گسترده رژیم ایران علیه اسرائیل، مردم را از شنیدن این لاطائلات منزجر کرده است!

که پرونده هسته‌ای ایران هنوز از اولویت‌های سایت خارجی آمریکاست و کاخ سفید پرونده ایران را رها نکرده است. آخرین اظهار نظر بنیامین نتانیاهو در این مورد تقریباً به معنای استقبال از شکست مذاکرات مسکو بین ایران و ۵+۱ است. نتانیاهو اعلام کرده است که سه شرط توقف کل غنی‌سازی، انتقال اورانیوم غنی شده از ایران، و نیز تعطیلی مرکز غنی‌سازی «فردو» در قم الزاماتی هستند که در جریان مذاکره باید به طرف ایرانی تحمیل شود.

شروط فوق تقریباً بیش از کل شروطی است که آمریکایی‌ها و اتحادیه اروپا بر آن اصرار داشته‌اند. حال باید دید ادامه این تبلیغات پس از مذاکرات بی‌رقم مسکوبه کجایم انجامد.

مذاکرات، تقریباً قبل از هر دور مذاکره به اسرائیل سفر می‌کند و در جریان آخرین نقطه نظرات و دغدغه‌های دولت اسرائیل قرار می‌گیرد.

خانم «وندی شرم» رییس هیات نمایندگی آمریکا در مذاکرات هسته‌ای با ایران نیز قبل از مذاکرات بغداد به اسرائیل سفر کرد اما نخست وزیر اسرائیل در اعتراض به مواضع دولت اوباما در ارتباط با پرونده هسته‌ای ایران با وی دیدار نکرد.

فاش کردن حملات سایبری به تأسیسات هسته‌ای ایران و نیز برخی دیگر از نهادهای مهم از جمله وزارت نفت ایران ظاهراً تا حدودی بر این مینا صورت می‌گیرد تا اسرائیل متقاعد شود

«شاید یکی از اصلی‌ترین عللی که افکار عمومی ایران توجیهی به نقش اسرائیل در رابطه با پرونده هسته‌ای ندارد یا نسبت به آن بی‌تفاوت است این باشد که به دلیل سی سال تبلیغات گسترده حکومت اسلامی علیه اسرائیل، مردم چنان از شنیدن و تکرار نقش و توطئه اسرائیل در همه مسایل! و در توجیه ناکارایی‌های داخلی منزجر شده‌اند که عملاً نه نام اسرائیل را می‌شنوند و نه باور می‌کنند که اسرائیل بیش از مجموع کل اتحادیه اروپا و آمریکا نسبت به هرگونه فعالیت و تحقیقات اتمی در ایران حساس است و خبر و گزارش و مصاحبه دارد.

خانم «کاترین اشتون» رییس هیات نمایندگی اروپا در



# ضرورت حضور مردم در تداوم جنبش‌های دموکراسی!

## هزینه تظاهرات ضد حکومت را، بایستی مردم پردازند!

«عدم حضور و نمود خیابانی در سومین سالگرد جنبش سبز واکنش‌ها و تفسیرهای مختلفی از سوی هواداران و ناقدان این جنبش در روزهای گذشته به دنبال داشته است. عده ای سرکوب حکومت، برخی در زندان بودن رهبران جنبش و گروهی نیز «شورای هماهنگی راه سبز امید» را مقصر اصلی می‌دانند. عوامل فوق می‌تواند به نوبه‌ی خود و هر یک به سهم خویش در افول یا عروج دوباره‌ی جنبش سبز نقش داشته باشد، اما ایراد در عمده یا اصلی دانستن هر یک از جمله سرکوب حکومتی، زندانی بودن رهبران نیز نمی‌تواند از

دلایل اصلی افت یک جنبش باشد. اگر مردم از دعوت‌های «شورای هماهنگی راه سبز امید» استقبال چندانی نمی‌کنند، اشکال نه در مواضع یا دعوت‌های این شورا بلکه در آماده نبودن مردم در شرایط فعلی ایران و با توازن قوای کنونی برای پرداختن هزینه‌ی بیشتر است. چگونه مردمی که حاضر نیستند هزینه‌ی حضور در «تظاهرات سکوت» را پردازند، حاضر به شرکت در «تظاهرات همراه با شعار» که ریسک بیشتری دارد و هزینه‌ی بردارتر است، خواهند شد. در ۲۵ خرداد ۸۸ به همان

میزان که شعارها رادیکال‌تر شد، هزینه‌ی شرکت در تظاهرات افزایش یافت و حضور مردم در تظاهرات خیابانی کم‌رنگ‌تر شد. سرانجام نیز تظاهرات سه میلیونی سکوت به تظاهرات چند صد نفره‌ی شلوغ تبدیل شد. نقد فعالیت‌ها و موضعگیری‌های و دیگر اشخاص یا عوامل سیاسی که در افت و خیزهای جنبش سبز موثر بوده و هستند در جای خود کاری است شایسته و حتی ضروری، اما نباید نقش اصلی در حیات و تداوم جنبش‌ها که همانا حضور مردم در آنهاست را نادیده گرفت.»



نوشابه  
امیری  
روزنامه‌نگار  
نویسنده

# جنبش ۱۵۰ ساله آزادیخواهی مردم ایران!

## آیا با سوزاندن قفس استبداد و رهایی‌پرنده اسیر، مبارزه ما برای آزادی به پایان می‌رسد؟!

«جنبش سبز، زنده و نام دیگر جنبش ۱۵۰ ساله آزادیخواهی مردم ایران است؛ جنبشی که هر چند سال، تحت عنوانی به میدان آمده، قربانی داده، سرکوب یا مصادره شده، عقب نشینی کرده، و باز دوباره در صورت و سیرت دیگری سر برآورده است. بر این اساس، کسانی که از «مرگ جنبش سبز» می‌گویند و ناظران ناامید این صحنه‌اند، در بهترین حالت کنش گران بازی‌های کوتاه مدت سیاسی هستند که جز به پیروزی‌های مقطعی نمی‌انديشند. از این دیدگاه، یا همین فردا می‌بریم یا بازی تمام شده. حال آنکه عرصه آزادی و آزادیخواهی، جولانگاه باورمندان صبور است که می‌دانند راه آزادی، صعب و طولانیست و رهروی می‌خواهد که با اراده خلل ناپذیر پیوسته رود. مفاهیمی مانند آزادی، تا درک و هضم نشوند، تا به زبان فرهنگی و تاریخی ما ترجمه و خوانده و دریافته نشوند، داستان ما تا ابد در همین دایره بسته و باطل ادامه خواهد یافت. آیا با سوزاندن قفس استبداد و رها کردن پرنده اسیر، ماجرای دردناک مبارزه ملت ما برای آزادی به پایان می‌رسد؟ آیا مشکل تنها این است که قفس نسوزانده و پرنده رها نکرده ایم؟ پاسخ ام به این سؤال منفی است، چرا؟»

## حسین نوش‌آذر - مبارزه سیاسی

# مرگ «ندا» در ۵۰ ثانیه!

## زیبایی او نمایانگر زیبایی حرکت آزادیخواهانه مردم و زشتی مرگ نمایانگر زشتی یک رژیم جبار است!



بن‌مایه‌های فرهنگ مرگ سالار از معانی نمادین برخوردار می‌گردد. «آناهیتا» در فرهنگ ایرانی ایزدبانوی باروری و آب است، شکل دگرگون شده آن چیزی «می‌تواند» باشد که ایرانیان در وجود آناهیتا می‌جستند. ندا آقا سلطان شکل زمینی شده و معاصر این باورهای کهن است. دختری که هنوز ازدواج نکرده، می‌توانست ازدواج کند، باردار شود و خانواده‌ای تشکیل دهد، ناکام از جهان می‌رود. مثل این است که با مرگ او پاکی و بی‌گناهی هم می‌میرد. ندا زیباست و پوشش او امروزی‌ست. با مرگ او نه تنها زیبایی مقابل چشمان ما جان می‌دهد، بلکه مثل این است که تجدد هم در خون می‌غلند. در فیلم قتل ندا دختری را می‌بینیم که بر زمین افتاده است. این تصویر برانگیزاننده است، خون‌ها را به جوش می‌آورد، جان‌ها را برمی‌آشوبد و خشم را برمی‌انگیزد. زیبایی ندا آقا سلطان نمایانگر زیبایی حرکت آزادیخواهانه و رو به جلوی مردم و زشتی مرگ نمایانگر و در یاد آورنده زشتی یک نظام جبار است. همانگونه که مرگ، زیبایی یک دختر نو جوان را مقابل دیدگان ما غارت می‌کند و به یغما می‌برد، یک نظام اهریمنی هم حرکت زیبای مردم را سرکوب می‌کند و دستاوردهای آن را از آن خویش می‌کند.»

«سه سال پیش، دقیقاً یک هفته پس از آغاز خیزش آزادیخواهانه مردم ایران که بعدها به نام «جنبش سبز» شناخته شد، در ۳۰ خرداد ماه یک هموطنمان، دختر جوان و زیبا، در خیابان به ضرب گلوله یک ناشناس به قتل رسید. تصاویر این قتل سیاسی به گونه‌ای انفجاری در شبکه‌های اجتماعی توزیع شد و دست به دست گشت. ویدیوی قتل ندا آقا سلطان فقط ۵۰ ثانیه است و با این حال در این ۵۰ ثانیه مادر هر «فریم» این فیلم دختری را می‌بینیم که در خون غلتیده و جان می‌دهد. ما تا وقتی زنده ایم که جسم‌مان زنده است. مرگ می‌تواند ۵۰ ثانیه به درازا کشد و با این حال حامل نشانه‌هایی برانگیزاننده و تحول‌آفرین باشد. مرگ ندا، چنین مرگی بود. که در مدتی بسیار کوتاه به نماد یک جنبش اجتماعی در تاریخ معاصر ایران در آمد؟ آیا مرگ هم زیباشناسی دارد؟ آیا می‌توانیم از طریق زیباشناسی مرگ ندا به زیباشناسی یک نهضت اجتماعی برسیم؟ یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های جنبش آزادیخواهانه سبز «زنانه بودن» آن است. اما زنانه بودن این خیزش به این معنا نیست که ما توانسته باشیم از بن‌مایه‌های فرهنگ مردسالار خود را برهانیم. چنین است که زیباشناسی قتل ندا و نشانه‌ها و بار معنایی این نشانه‌ها و سوپیه دارد: از یک طرف در متن یک نهضت ذاتاً زنانه شکل می‌گیرد، از طرف دیگر از



## دستخط استاد:

### دکتر صدرالدین الهی

یکشنبه ۱۳ ماه می «روز مادر» و دو، سه هفته ای که پشت سر گذاشتیم ۱۷ جون «روز پدر» این بزرگداشت که در اروپا و آمریکا باب روز است، به سایر نقاط گیتی هم سرایت کرده و حالا کم کم در سایر نقاط جهان نیز، روز مادر و پدر گرامی داشته می شود.

من فکر کردم که یادداشت کوتاهی درباره این دو روز که حالا در فرهنگ غربت ما جا افتاده و نیز «روز مادر» که پیش از این هم در ایران به آن توجه می شد، چیزی بنویسم البته خود چون پدرم برای مطلب پدر «بارتی بازی» بیشتری کردم تا هم سن و سال های ماکه فرزندان از راه اجبار روز آنها را گرامی می دارند، دلخوش باشند.

### زحمت یک حرف و دو حرف!

روز یکشنبه ۱۳ ماه مه روز مام بود. «مام» در سراسر آمریکا ستایش شد. بچه های ما هم از راه های دور و نزدیک یا آمدند یا تلفن زدند یا کارت فرستادند که «هپی مادرز دی» یا «مادر روزت مبارک»! مامان های اینجا هم قطره اشکی ریختند به خاطر حق شناسی سالی یک روز، بچه هایشان و خدا را شکر کردند که از یاد بچه ها نرفته اند و به یاد آوردند لابد این سال های آخر و بیست و پنجم آذرا که روز مادر در ایران و دلیل آن تأسیس «انجمن حمایت از مادران و نوزادان» بود. بعد از انقلاب ناگهان روز تولد پدر انقلاب یعنی امام خمینی که گویا مصادف با روز تولد حضرت فاطمه زهرا دختر پیغمبر است «روز مادر» شد و دلیل و حجت تولد پدر انقلاب و دختر پیغمبر هرگز بر ما روشن نشد!

اما آنچه در این میان همه از یاد برده اند این است که روز مادر و پدر و سکرتر و کارگر و دانشجو از

# حق شناسی از مادر و پدر!

عوارض حضور تمدن شتابزده و فکر زدای امروز است که بر جوامع عشاق چهار اسبه تاختن، مستولی می شود و به از خود بیگانگان این جوامع که مادر و پدر را در کنار خود از یاد برده اند، تلنگری می زند که فلان روز یاد آن کس باشید که شب ها بر گاهواره شما بیدار نشست و خفتن آموخت.

ز خود بیگانگان عصر مادر جوامع شتابزده امروز، مادر را از یاد برده اند و باید با روز مادر به یادشان آورد اما در ته تمدن ما جایی که «خلیفه بغداد، سلطان ترک، شیخ کوفه و شحنه ی مرو» در آن کاره ای نیستند، مادر همیشه با زندگی هر فرزندی آمیخته بوده و به روز مادر احتیاج نداشته است و گمان می کنم که همه هم نسلان من حتی هنوز وقتی صحبت از مادر می شود به امتداد حضور زنی جسور که حقیقت و زندگی را در آنان جا به جا کرده و جا انداخته، می اندیشند و عجلانه یک روسری با یک شاخه گل برای مادر هایشان می خرند. مادر در ذهن همه ما نشانه استمرار وجود یک حرف و دو حرف بر دهان نهادن است. من به روز مادر اعتقادی نداشته ام زیرا که این حکایت «تذکره الاولیا» را در سال های خردی خوانده بودم در احوال «بایزید بسطامی» که گفت: «شبی مادر از من آب خواست. در کوزه و در سبوی آب نبود. به جوی رفتم و آب آوردم. مادر در خواب شده. شبی سرد بود. کوزه بر دست می داشتم. چون از خواب درآمد آگاه شد و مرا دعا کرد که دید همچنان کوزه در دست من فسرده شده بود. گفت چرا از دست ننهادی؟ گفتم: ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم.»

### پدر سوخته؟!؟

اما حکایت پدر به قول بیهقی «از لونی دیگر» است پدر در جوامع مارکسیست خانواده و آمر مطلق العنان در خانواده بود. در ادبیات پدر و آرزوی پدر شدن در قلب همه پسران بود و گر نه خواجه شیرازی نمی فرمود:

### در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

#### هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

اما این پدر از طعنه و سرزنش در امان نبود. بزرگ ترین سرزنش به پدر، به ابوالبشر حضرت آدم می رسد که به وسوسه مار شیطان و چشم شیطان تر حوا، گندم یعنی میوه ممنوعه را می خورد و از پشت با اردنگی به جزیره سرانیدب – که همان سیلان امروز باشد – پرتابش می کنند و باز همان خواجه می فرماید:

#### پدرم روضه جنت به دو گندم بفروخت

#### ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم

باز این پدر است که در اول کتاب های دشنام، «سگ» خوانده می شود و اطلاق پدرسگ، سگ پدر در مقام سرزنش رواج عام دارد و بسیار بسیار مادرانند که فرزندان خود را پدرسگ خطاب می کنند. و حتی در کتاب عشق و عاشقی هم فصلی به پدرسگ اختصاص دارد آنجایی که معشوقه یا عاشق در مقام تحسین از طرف مقابل می گوید: «نمی دونی پدرسگ چه چشمایی داره؟! باز پدر تکیه کلام دشنام هایی است که شأن



نزول آن معلوم نیست «پدر سوخته» به آدم هیز، دله، ریاکار... گفته می شود و معلوم نیست که پدر چگونه سوخته شده که این اصطلاح را برایش ساخته اند؟

سال ها پیش خویشاوندی که از ایام جوانی در اداره سجل احوال کار می کرد، در مجلسی از شگفتی های کار خود، داد سخن می گفت و از جمله اظهار داشت: یک روز آقایی آمد که برای خود و خانواده اش شناسنامه بگیرد و در مقابل سؤال ماکه برای نام خانوادگی خود چه نامی برگزیده است؟ به سادگی گفت: «مرقوم بفرمایید: حسن پدر سوخته»! وقتی با اعتراض ماکه «اجازه نداریم کلمه موهن را برای نام خانوادگی برگزینیم» مواجه شد، داد و فریاد راه انداخت که آقامن واقعاً پسر یک نانوا هستم که پدرم روزی در تنور افتاد و سوخت و از آن روز همه مرا حسن پدر سوخته خطاب می کنند.

این اصطلاح پدر سوخته مثل پدرسگ در حق آدم هایی که خیلی شیطان و گاهی دلفریبند نیز بسیار به کار گرفته می شود و فرخی عاشق در



# چکه! چکه!

## قدرت نمایی اوباش

دو کنسول رم (میلو و کلا دیوس) به افراد هرزه و اوباش شهر فرصت قدرت نمایی دادند. در غوغا و آشوبی که برپا گردید «کلودیوس» به قتل رسید.

## افتضاح رمی!

در خانه ژولیوس سزار (یکی از سه کنسول قدرتمند رم) هر سال جشنی برگزار می شد که ویژه زنان بود. جشن «بونادئا» مادر زمین و تنها منحصر به زنان بود و حتی نام آن را در نزد مردان نمی بردند. در این جشن دختران باکره گل هایی تقدیم «الهیة مادر» می کردند. یک سال در این جشن کلودیوس فرماندار قدرتمند رم با لباس زنانه و گریم به جشن آمد. او توسط زن دوم سزار «پومبیا» شناخته و غوغایی به پا شد و کلودیوس فرار کرد و افتضاح بزرگی در گرفت که ژولیوس سزار «پومبیا» همسر خود را طلاق داد و کلودیوس را نیز به دادگاه بردند (۶۱ ق.م). پومبیا مطلقه، شوهر سابقش را متهم کرد که قدرت مردانگی ندارد و سربازانش با او روابط جنسی غیر معمول دارند.

## امریه پاپ به شاهان!

پاپ گریگوری هفتم در قرن یازدهم (۱۰۷۵ میلادی) طی فرمانی از تمام فرمانروایان و پادشاهان اروپا خواست که فقط از فرامین او پیروی کنند و عزل و نصب آنها نیز از اختیارات پاپ است. هانری پادشاه آلمان که این امریه را نپذیرفته بود مورد غضب پاپ واقع شد و سرانجام با پاهای برهنه و لباسی از گونی از پاپ طلب توبه کرد و پاپ گریگوری با او پیمان دوستی و اتحاد با آلمان را امضا کرد.

## شورش زرد عمامگان

امپراطور چین در سال ۱۸۴ میلادی با قیام و شورش «زرد عمامگان» روبرو شد. آنان روستائیان بودند که به رهبری «شانگ ژو» از جنگ باک و هراسی نداشتند. آنان قدرت خود را به خاطر شفا و معالجه یک نوع بیماری می دانستند که ایالت مرکز چین را فرا گرفته بود. زرد عمامگان در چین یک ایالت خودمختار تشکیل دادند.

## کشف بهشت زمینی

جزایر قناری که امروز آن را گوشه ای از بهشت و یک سرزمین خوش آب و هوا و پر از پرندگان نایاب می دانند و معروف ترین گردشگاه جهان است در ۱۳۱۲ میلادی بر حسب تصادف توسط یک کشتی فرانسوی کشف شد.



می شود:

آهسته باز از بغل پله ها گذشت

در فکر آش و سبزی بیمار خویش بود

اما گرفته دور و برش هاله ای سیاه

او مرده است و باز پرستار دل ریش بود است

در زندگی ما همه جا وول می خورد و: هر کنج خانه صحنه ای از داستان اوست.

در ختم خویش هم به سر کار خویش بود

بیچاره مادرم

منظومه پیش می رود و می بینیم که شرح زندگی زنی است که به قول پسر او، یک چراغ روشن ایل و قبیله بود. شاعر نمی خواهد مرگ او را باور کند زیرا باور مرگ مادر را به منزله ی مرگ خود، تلقی می کند:

نه او نمرده است که من زنده ام هنوز

او زنده است در غم و شعر و خیال من

میراث شاعرانه من هر چه هست از اوست

کنون مهر و ماه مگر می شود خاموش؟

آن شیر زن بمیرد؟ او شهریار زاد

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق»

شاعر پس از به خاک سپردن مادر از راه — که به نظر او هر چه در آن است عبوس است و صحرا همه خطوط کج و کوله و سیاه — به خانه باز می گردد و مادر را که «روز مادر» هم برایش نگرفته اند، این طور می بیند:

باز آمدم به خانه چه حالی نگفتنی

دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض

پیراهن پلید مرا باز شسته بود

انگار خنده کرد ولی دل شکسته بود:

«بردی مرا به خاک سپردی و آمدی

تنها نمی گذارمت ای بینوا پسر»

می خواستم به خنده درآیم ز اشتباه

اما خیال بود

ای وای مادرم

این کله ی پوک و سر و مغز پکرم را

شهریار با طفل خردسالش به طرف خانه پدر به

راه می افتد با این امید که:

گفتم به سر راه همان خانه و مکتب

تکرار کنم درس سنین صغرم را

وی، وقتی آن محله را خلوت و خالی می بیند، می گوید:

افسوس که کانون پدر نیز فروگشت

از آتش دل باقی شور و شررم را

درها همه بسته است و برخ گرد نشسته

یعنی زنی در که نیایی اثرم را

می رود و می رود تا به در خانه پدر می رسد و ناگهان طاق از دست می هد:

یکباره قرار از دل من رفتم و نهادم

بر سینه دیوار خانه سرم را

صوت پدرم برده می گفت: «چه کردی

در غیبت من غائله در بدرم را

حرفم به زبان بود ولی سکسکه نگذاشت

تا باز دهم شرح قضا و قدرم را

باران اشک از چشم شاعر سرازیر می شود و ...

اشکم به طواف حرم کعبه چنان گرم

کز دل بزدود آن همه زنگ کدرم را

طفل خرسال از تماشای اشک پدر به تعجب می افتد و ...

ناگه پسرم گفت: چه می خواهی از این در؟

گفتم: پسرم بوی صفای پدرم را

آن روز شهریار با خواندن این قطعه حالش دگرگون شد. اشک ریخت و پدر را دوباره در برابر خود دید.

اما ز قطعه پدر که بگذریم منظومه ی بلندی که شهریار به شیوه رهنمایی درباره مرگ مادرش سروده به راستی شاهکاری از تخیل شاعرانه است. این منظومه که با نام «ای وای مادرم» معروف است، با این چند خط تکان دهنده آغاز

وصف باحال بودن معشوقه می گوید: «نمی دونین پدر سوخته چه حالی به آدم می ده؟! و من گمان می کنم که شازده ایرج میرزا به همین سبب در وصف «پسرکی پدر سوخته» می فرماید:

آب حیات است پدر سوخته

حب نبات است پدر سوخته

بسکه سیه چرده و شیرین لب است

چون شکلات است پدر سوخته

آب شود گر به دهنش بری

توت هرات است پدر سوخته

«پدر درآوردن» از کسی هم به معنای جفا و جور و صدمه رساندن به اوست و گلایه شهریار و این یک بیت از این که محبوبش را قربانی زرو سیم کرده، خواندنی است:

پدرت تا گهر خود به زرو سیم فروخت / پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم/.

و چون صحبت از شهریار شد دلم می خواهد این یادداشت را با نقلی کوتاه از دو شعر شهریار — شاعری که همواره من شیفته و دلبسته او بوده ام — به پایان برم.

## بوی صفای پدر و میراث شاعرانه مادر!

در دیداری طولانی و فراموش نشدنی ام با شهریار، شاعر برای نخستین بار از پدرش صحبت کرد. با نقل این حکایت که:

— سال ها بود که به تبریز آمده بودم تا هل اختیار کرده و صاحب اولاد شده بودم. همیشه دلم می خواست که بروم به محله خودمان که خانه پدرم در آن واقع بود؛ مدت ها با این احساس در جدال بودم تا اینکه هادی (پسر شاعر) بزرگ شد و تصمیم گرفتم که دست او را بگیرم و بروم به دیدار خانه پدر.

شهریار سپس قطعه طولانی زیبایی را درباره این دیدار اولین برایم خواند. قطعه اینطور آغاز می شد:

دلنتگ غروبی خفه بیرون زدم از در

در دست گرفته مچ دست پسرم را

یا رب به چه سنگی زخم از دست غربیی





عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات، دکتر ریاضی رییس مجلس شورای ملی، دکتر مصباحزاده مؤسس و مدیر روزنامه کیهان، علی اصغر امیرانی ناشر خواندنیها

# سیاست و روزنامه نگاری:

یک روزنامه نگار هرگز دستش به قتل یک سیاستمدار آغشته نشده

## دو برابر، دودشمن خونی! ولی روزنامه نگاران قربانی «قدرت سیاسی» چه بسیارند!

«امیرانی» هر دشمنی داشت از کارخانه «دشمن تراشی» مجله «خواندنیها» بود!



الاهه بقراط نویسنده - روزنامه نگار

به یاد علی اصغر امیرانی و مجله «خواندنیها»  
«آیا تاکنون شنیده اید که یک روزنامه نگار دستش به قتل یک سیاستمدار آغشته شده باشد؟ ولی برای یافتن مواردی که روزنامه نگاران قربانی قدرت سیاسی شده اند، نیازی به جستجوی بسیار نیست!»

این را هوشنگ وزیری، روزنامه نگار، مترجم و سردبیر پیشین کیهان چاپ لندن - که در ۱۳ شهریور سال ۱۳۸۲ در سن ۷۳ سالگی درگذشت - در یک

گفتگو درباره روزنامه نگاری مطرح کرد. این گفتگو زیر عنوان «سانسور هم محدودیت های خود را دارد» در کنار گفتگوهایی با روزنامه نگاران و نویسندگان دیگر در کتاب «نامها و نگاهها» در سال ۲۰۰۱ توسط نشر نیما (آلمان) منتشر شد.

نکته ای که در سخن هوشنگ وزیری مهم است تأکید بر «قدرت سیاسی» است و نه «قدرت حاکم». دسیسه سیاست علیه روزنامه نگاران و نویسندگان الزاما از سوی قدرتهای حاکم نیست بلکه نیروهای سیاسی نیز هر جاکه کم و بیش در حاشیه قدرت و یا حتا در تقابل با قدرت حاکم، حضور داشته باشند، به اشکال مختلف با روزنامه نگاران سرشاخ شده و می شوند. به چه اتهام و جرمی؟!

در این میان شیوه روزنامه نگارانی که به اعتبار این حرفه به سوء استفاده از آن پرداخته و در مواردی حتا جان برسر این «بازی» می نهند، از محمد مسعود تا کریم پور شیرازی به جای خود. اما سرنوشت علی اصغر امیرانی مدیر مجله مشهور «خواندنیها» که پس از انقلاب اسلامی توسط جمهوری اسلامی اعدام شد از نوعی دیگر است.

امیرانی نه از مقامات نظام گذشته بود و نه از مجیزگویان قدرت و نه در زد و بندهای سیاسی - مانند بسیاری از روزنامه نگاران در همه جای جهان و در همه وقت - در ارتباط با مقامات و دستگاه قدرت بود آن هم به اعتبار پشتکاری که به چهل سال انتشار مداوم مجله ای انجامیده بود که نامش و جایش هم در دکه روزنامه فروشی ها و هم در تاریخ مطبوعات ایران محفوظ بود و هست بدون آنکه از مرز میان برادری و دشمنی با سیاست عبور کرده باشد.

امیرانی «جرمی» مرتکب نشده بود که سزاوار اعدام باشد! از همین رو دوباره سراغ او می روند. یک بار در اسفند ۵۷ وی را دستگیر و پس از چند ماه در تابستان ۵۸ رهایش می کنند. وی که گویا دریافت بود دیگر جایی برای «خواندنیها» نیست، انتشار آن را داوطلبانه متوقف کرد. دوباره در شهریور ۵۹ او را دستگیر کرده و به هشت سال زندان محکوم اش می کنند. به چه اتهام؟ به چه جرم؟ خودش هم نمی داند! وی در بازداشت نخست می نویسد: «امروز درست سه هفته است که چند جوان مسلسل به دست،

مرا در برابر چشمان حیرت زده زن و بچه از اطاق کارم که اطاق خواب هم هست، پس از دو ساعت تفتیش و برداشتن آنچه می خواستند، ابتدا با چشم باز و در وسط راه با چشم و روی بسته، برداشته به جایی آورده اند که نه می دانم کجاست و نه می خواهم بدانم. در اینجا نه تنها بازجویی کنندگان و مراقبان، بلکه افرادی که غذا می آورند هر یک، دستمالی بر چهره دارند به همین مناسبت در ابتدا خیال می کردم قربانی یک ماجرای آدم ربایی شده ام.

ولی وقتی به تدریج فهمیدم اینان وابسته به پاسداران انقلاب اسلامی هستند خیالم راحت شد و خود را در بازداشت خودی احساس کردم». «خودی» ها احتمالا به دلیل نداشتن سند و مدرک و اینکه واقعا به چه جرمی می توان او را از میان برداشت، رهایش می کنند تا یک سال بعد دوباره به سراغش بروند.

اعدام به خاطر دانستنیها او که مانند بسیاری از دستگیرشدگان آن دوران هنوز گمان می کرد بار دوم نیز توسط «خودی» ها دستگیر شده و در «دادگاه» بی گناهی اش ثابت، و آزاد خواهد شد، تقاضای فرجام می کند.

نتیجه؟ هشت سال زندان در حکم اولیه و سپس در منطقی که (با هیچ تفسیری از علم حقوق و هیچ قانونی قابل توضیح نیست) به اعدام تبدیل می شود!

آیت الله محمدی گیلانی حکم اش را پیش از محاکمه صادر کرده بود. همان آیت الهی که سخنانش در همه زمینه ها از جمله شکنجه و قتل معروف است: محارب «کیفرش همان است که قرآن گفته، کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن. تعزیر باید پوست را بدرد، از گوشت عبور کند و استخوان را در هم شکنند». امیرانی سالخورده را نیز با هشتاد ضربه تعزیر کردند.

وی که شکنجه تن و روان او را به پذیرش هر حکمی آماده کرده است، می نویسد: «امروز که بیست و دوم اسفند ۱۳۵۹ می باشد درست دو سال تمام از نخستین روز بازداشت شبیه به آدم ربایی اینجانب می گذرد. با آنکه انواع بازپرسی ها در پنج زندان مختلف مدتهاست به پایان رسیده و دو هفته تمام هم از پایان محاکمه و تسلیم کتبی آخرین دفاع می گذرد و چه بسا حکم دادگاه هم به تبعیت از بیانات تند حاکم

# شرکت حسابداری و مالیاتی اطلس داریوش صبوری

● تشکیل و انحلال شرکتها

● مشاور در امور مالی و مالیاتی

● امور بازنشستگی و حقوق کارمندان

دارای ۲۰ سال سابقه در امور مالیاتی  
و تدریس در دانشگاه‌های آمریکا

**Atlas Accounting & Tax Services**  
**Daryoush Sabouri**  
16661 Ventura Blvd., #400  
Encino, CA 91436

**(818)906-3024**  
**(818)906-2816**

dsabouri@yahoo.com  
www.tax4less.com

نبوت و امامت دکتر شریعتی را خواندم. من کتابهای بسیار راجع به حضرت محمد و زندگی ایشان و راجع به شیعه خواندم. من اگر در گذشته یک مسلمان ارثی بودم به عنوان اینکه فرزند و نوه شیخ الاسلام آذربایجان و فرزند سید حسین هستم، امروز خود را یک مسلمان با ایمان واقعی می‌دانم که مطالعه کرده است... من در برابر این دادگاه عرض می‌کنم جز پروردگار به هیچ کس توسل نمی‌کنم و بجز پروردگار از هیچ کس برای گناهان گذشته خودم تقاضای عفو نمی‌کنم. در خاتمه خواهم گفت اگر دادگاه فرصتی به من بدهد یک روزی این مسئله را ثابت خواهم کرد که واقعا یک مسلمان متعهد در لباس یک پزشک، یک لباس متخصص بتوانم به مردم، واقعا ایندفعه بفهمانم» (روزنامه اطلاعات شماره ۱۵۹۰۶ مورخ ۲۶ تیر ۱۳۵۸)

زندانیان جان به در برده نیز از این «دکتر» سخن گفته‌اند. برای دریافت اطلاعات ضد و نقیض (مثبت از سوی جمهوری اسلامی و منفی از سوی زندانیان رژیم و مخالفانش) می‌توانید نام وی را «گوگل» کنید.

در حاشیه: «سلیمی نمین» یکی از مطبوعاتی‌های بدنام جمهوری اسلامی درباره دکتر شیخ الاسلام زاده که پس از انقلاب اسلامی ظاهر فقط ۵ سال در زندان بسر برد در سایت آفتاب (۴ تیر ۸۵) می‌نویسد: «بعد از صداقتی که آقای دکتر شیخ الاسلام زاده در پابندی به سوگندش، در جریان محاکمه از خود نشان داد و بعد از آزادی، وفاداری به این پیمان و عهد با ملت خویش را به اثبات رساند، شاید چندان منطقی نباشد که به کاوش در گذشته‌ها پردازیم؛ لذا صرفا به فرازی از مدافعات وی در جلسه محاکمه اشاره می‌کنیم: «من در اینجا عوض شده‌ام. من در دانشگاه زندان حداقل ۵۰ کتاب مذهبی مطالعه کردم. من برای اولین بار ۳ بار نهج البلاغه خواندم، برای اولین بار تمام کتابهای اقتصاد توحیدی،

دیگر خطاب قرار داده و می‌گوید: «امروز بعد از گذشت قریب سه سال از انشاء و انتشار این نوشته، بی نهایت مفتخرم به عرض دادگاه برسانم که آن نوشته هنوز هم به قوت خود باقی است و می‌توانید بار دیگر آن را به نام من در روزنامه‌ها اعلان کنید».

رژیم اسلامی اما او را نیز به اتهام اعمالی که علی دشتی و سعیدی سیرجانی را در بند کرده بود، به صلابه کشید. امیرانی می‌نویسد: «در بازداشت دوم، ۸ شهریور ۵۹ (سه روز پس از بازداشت) پس از شلاق خوردن نابجا، آن هم به جرم و اتهام مشروبخواری که در عمرم با آن سروکار نداشته‌ام چند ساعت بعد وقتی به زور مرا برای شستشوی مدفوع مخلوط با جراحات ناشی از شلاق بر روی ران و کفلم و پشت می‌بردند، دم در بند انفرادی جلوی مستراح به مرد ریشویی برخورد کردم که با یک لحن و حالت خشک و خاصی، مرا (که به بدبختی خود و حال مملکت و مردم آن می‌گریستم) مخاطب قرار داده و گفت: حال شما چطور است؟! آن وقت بود که او را شناخته فهمیدم قسمتی از این دسته گل تازه به آب داده شده زیر سر کیست!»

این فرد دکتر شجاع‌الدین شیخ الاسلام زاده (متولد ۱۳۱۰) وزیر بهداشتی دولت هویدا و آموزگار بود. (در حاشیه) پرداختن به زندگی این سیاستمدار که در دوران دانشجویی در دهه سی خورشیدی علیه نظام شاه فعالیت می‌کرد و بعد به وزارت حکومت رسید و آنگاه در زندان انقلاب به خدمت رژیم اسلامی درآمد، فرصت و منابعی دیگر می‌طلبد.

اما اشاره امیرانی روزنامه‌نگار و اعدام او، و زندگی شیخ الاسلام زاده سیاستمدار و «نجات» او، یک بار دیگر ثابت می‌کند رابطه و نیاز سیاست و ژورنالیسم یک رابطه و نیاز دو طرفه است، برادری و دشمنی خونی‌شان نیز! سرنوشت این دو در عین حال مظهر تأیید دیگری است بر این واقعیت که «برای یافتن مواردی که روزنامه نگاران قربانی قدرت سیاسی شده‌اند، نیازی به جستجوی بسیار نیست!»

علی اصغر امیرانی که روزنامه‌نگاری اش را از اواخر دوران رضاشاه آغاز کرده بود، چه چیزها که نشنیده و چه کسانی که ندیده بود!

**کارخانه دشمن تراشی!**  
وی در دفاع از خود در دادگاهی - که آن را ظاهرا جدی گرفته بود - متنی را خواند که پیش از انقلاب اسلامی در بهار ۵۷ در پاسخ به یک توطئه سیاسی برای غصب «خواندنیها» نوشته بود: «من دشمن شخصی و خصوصی حتی یک نفر هم ندارم. هر نوع دشمن داشتن، فرع بر ستم به مردم و تجاوز به حق و حقوق اشخاص و خوردن مال آنهاست. سه عامل زر و زور و زیبایی و خرد هم که موجب انواع حسادت‌هاست، شکر خدا که ما، به قدر خودمان هم نداریم. هر نوع مخالف و دشمن که داشته باشیم زیر سر این دکان مخالف‌سازی و کارخانه دشمن‌تراشی است که به نام «خواندنیها» و به خاطر نویسندگی در آن، به قصد خدمت به مملکت و مردم آن باز کرده‌ایم. بنابراین هر کس خود و یا دیگری را به نحوی طلبکار و یا مورد ستم و آزار شخص من می‌داند، بیاید بگوید تا در منتهای منت از او پوزش هم بخواهیم!»

امیرانی سپس «دادگاه» را در رژیمی

شرع و ادعاهای خلاف واقع مندرج در کیفرخواست صادر شده دیر یا زود به من ابلاغ می‌گردد، که از آزادی و تبرئه تا حبس ابد و اعدام برایم فرق نمی‌کند چرا که به قول شاعر: پر و بال ما شکستند و در قفس گشودند / چه رها، چه بسته، مرغی که پرش شکسته باشد».

علی اصغر امیرانی در ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۰ در سن ۶۶ سالگی اعدام شد. این اعدام را نیز شاید بتوان از آن دست «سر به نیست کردن» هایی دانست که برخی مسئولان و مقامات رژیم جدید پیش بردند: هر کسی را که گمان می‌کردند می‌تواند شاهی بر ارتباطات و کاسه‌لیسی‌های آنها در رژیم گذشته باشد - با استفاده از بلیشویی که پس از «انقلاب اسلامی» ایجاد شده بود - به اتهام‌واهی دستگیر کرده و از میان بردند تا مدرکی علیه آنها وجود نداشته باشد که سد ترقی آنها در حکومت جدید شود: امیرعباس هویدا نخست وزیر، فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش و بسیاری دیگر از (مقامات لشکری و کشوری نظام گذشته) که اعدام شدند، بیش از هر چیز «مدارک زنده‌ای» علیه تازه به قدرت رسیدگان بودند که باید از میان برداشته می‌شدند و در این میان،



**علی اصغر امیرانی «جرمی» مرتکب نشده بود که پس از چند بار دستگیری و زندانی از سال ۵۷ تا ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ بالاخره اعدامش می‌کنند!**

# ادعاهایی برای تمسخر و خنده!

حکومت اسلامی با کدام بضاعت سیاسی و تکیه بر اعتبار حقوق بشر در جامعه جهانی، خواهان «وضعیت عادلانه» برای ایرانیان در یک کشور بیگانه است؟!

● رژیمی که سالیان سال است حقوق بشر را به طور مستمر نقض کرده است می تواند خود را خواهان عدالت و حقوق انسانی در جهان جا بزند؟!

برای خود دوستی باقی نگذاشته است. اعتبار بابت «حقوق بشر» هم که جانم برایت بگوید! پرونده ی پرسنلی محمد جواد لاریجانی درستاد حقوق بشر قوه قضائیه، از درجات اعتبار خبر می دهد.

این موضع گیری سخنگو بر دلپاکه ننشسته هیچ، اعدام شهروندان ایرانی را در پی داشته است. از آن بیش اسباب تمسخر و خنده در محافل ایرانی شده. به اندازه ای که گفتندگویا این جوان جویای نام در سیاره ای دیگر زندگی می کند و نمی بیند! که چوبه های دار را که در ملاء عام، پیاپی در ایران بر پا می کنند؟! و نمی بیند ایرانیانی را که به اتهام حمل مواد مخدر در میهن اسلامی دسته دسته اعدام می شوند.

سخنگویی که مجبور است در جامعه ی جهانی ژست های مدرن حقوقی بگیرد، ریش را جای دیگری فرو گذاشته که در آن جا سخن گفتن از «وضعیت عادلانه»، «حق گرفتن وکیل» و «دفاع از حقوق متهم» ضدیت با نظام ولایتی است و سرنوشت کسانی که به صورت جدی در آن کشور وارد این بحث هامی شوند و از حقوق متهم دفاع می کنند در دو گام رقم می خورد: نخستین گام زندان و شکنجه است و دومین گام فرار از دسترس جانیانی است که بر مسند قاضی نشسته اند.

برای گریز هم دو راه پیش رو دارند: یکی تن سپردن به زندگی در تبعید است و دیگری خودکشی.

سخنگوی وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران، آیا به این مهم اندیشه می کند که در دو قدمی اش عبدالفتاح سلطانی، دلیر مرد ایرانی، و بسیار مدافین حقوق متهم، زندانی اند و محکوم به حبس های دراز مدت شده اند؟

اصلا اسم نسرين ستوده و ديگر وكلاي مدافعي چون او به گوشش خورده است؟ سيف زاده را می شناسد؟ از مظلوميت نرگس محمدی با خبر است؟

سخنگوی وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران



## مهرانگیز کار نویسنده و حقوقدان

رامین مهمان پرست سخنگوی وزارت امور خارجه ایران بر پایه ی این اصل حقوقی، که: وزارت خارجه هر کشور موظف است از حقوق اتباع خود در دیگر کشورها حمایت کند! اندکی پیش از اعدام ۵ شهروند ایرانی در ریاض، در یک نشست خبری یاد آور شد: «پنج ایرانی که در عربستان سعودی محکوم به اعدام شده اند و اتهام شان حمل مواد مخدر است از حق گرفتن وکیل، داشتن مترجم و دسترسی کنسولی محروم بودند و تهران در جهت توقف اجرای این حکم و ایجاد وضعیت عادلانه برای این افراد کوشش کرده و عربستان سعودی باید بداند اقدام به اعدام اتباع ایرانی تبعات سیاسی برای این کشور به دنبال دارد و از طریق مراجع ذیربط پیگیری خواهد شد!؟» اکنون هر ۵ نفر یا به قولی ۸ نفر اعدام شده اند و ایرانیان به صورت جدی انتظار دارند سخنگوی وزارت امور خارجه ایران رسماً اعلام کند چگونه می خواهند به «خط و نشان» هائی که در آن نشست کشیده عمل کنند. با کدام بضاعت سیاسی و بر پایه ی کدام پایگاه و اعتبار حقوق بشر، در جامعه جهانی؟ حکومت ایران بضاعت سیاسی ندارد، از آن رو که



این فرض هم چیزی دست ایرانیان را نمی گرفت. دولتی که «رامین مهمان پرست» آن را در جهان نمایندگی می کند قصه ی کهریزک اش عالمگیر شده، جوانهای سروقدرالگدمال کرده، مادران را که جرمی مرتکب نشده اند و فقط از ضرورت ایجاد «وضعیت عادلانه» برای متهمین سخن گفته اند- و در این راه تلاش کرده اند از فرزندان شان جدا ساخته و به اتهام «اقدام علیه امنیت ملی» در حبس نگاهداشته است. این حکومت در محافل جهانی برای خود اعتبار قضائی باقی نگذاشته. این اعتبار با احترام به کرامت انسانی شهروندان ملازمه دارد. رژیمی که بر دست و پای فرهیختگان کشور دستبند و پا بند می زند، سخنگوی وزارت امور خارجه اش در مواردی از این دست که شاهد بر آن شده ایم، بیش از آن گرفتار است که بتواند کاری بکند.

او حکومت عربستان سعودی را تهدید کرده که «برای پیگیری به مراجع ذیربط مراجعه خواهد شد». آیا این «مراجع ذیربط» همان هانیستند که ۳۳ سال است ستمدیدگان ایرانی نزد آنها شکایت می برند و از بی عدالتی های رژیم

نمی خواهد یا نمی تواند با روسا و سردمداران سیاسی و امنیتی و نظامی خود وارد بحث های عدالت طلبانه شود. اگر می توانست حتما پیش از مرگ سهراب نوشدارو مهیا می کرد و پیش از صدور احکام اعدام ایرانیان در دیگر کشورها می جنبید.

وزارت امور خارجه نمی تواند در شرایطی که قوه قضائیه، مردم را در ملاء عام در خاک ایران اعدام می کند و به اعتراض محافل حقوقی درون و بیرون کشور جواب نمی دهد، به قوانین وقواعد و قراردادهای بین المللی با دل قرص استناد کند. اول باید حقوق شهروندی در کشور مراعات بشود و پس آن گاه است که حقوق شهروند ایرانی در دیگر کشورها قابلیت دفاع پیدامی کند و بیان و کلام حقوقی وزارت امور خارجه در جهان استماع می شود.

ممکن و محتمل بود که در جریان یک بده بستان سیاسی و پشت پرده، سلطان عربستان سعودی به توقف اجرای احکام اعدام اقدام کند. ای کاش حکومت ایران از این مهارت ها بهره داشت و اصول دیپلماتیک رابطه را حفظ کرده بود. تازه در

# چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



## آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

**Commercial & Residential**

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● **Short Sale & Bank-Owned**

● **پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند**

**مشاوره مجانی**

**وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن**

Interest rates are subject to change

DRE: 01446258 - NMLS: 302306

**310-951-0711**

AsefehShirafkan@yahoo.com

# سخنگوی طوطی صفت وزارت خارجه چوبه‌های متعدد دار در ملاء عام را نمی‌بیند و ایرانیانی که دسته دسته به اتهام حمل مواد مخدر اعدام می‌شوند؟!

پایه ی قواعد و قرار داد های بین المللی مراعات نشده است، احمد بخشایش، عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس گفته است: «در اولین فرصت از وزیر امور خارجه به دلیل کم کاری هایش دعوت به عمل خواهد آمد تا در مجلس به وکلای ملت پاسخگو باشد.»

این عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس، بهتر آن بود که برای فعال شدن کمیسیون اصل ۹۰ مجلس که به کلی درش را از حیث رسیدگی به شکایات مردم تخته کرده اند، کاری می‌کرد.

اگر کمیسیون به درستی فعال می شد، مجلس ناگزیر بود با هر درجه از اصولگرایی و سپاهی‌گری، پرکاری قوه قضائیه را در اعدام ها و شکنجه ها و اخذ اقرار زیر فشار و مانند آن مبنای کار قرار بدهد و از قوه قضائیه بازخواست کند.

در کم کاری وزارت امور خارجه برای حفظ حقوق ایرانیان خارج کشور تردیدی نیست. اما این کم کاری با آن پرکاری قوه قضائیه در کشتار و لگد مال کردن کرامت انسانی ایرانیان مرتبط است. مگر می شود کثیری از شهروندان را در کشوری بدون دسترسی به پیش شرط های محاکمات منصفانه به دار بیاویزند و مچ دست ببرند و شلاق بزنند و در انفرادی بپوسانند و همزمان نیز از محافل جهانی برای «مراعات عدالت و محاکمه ی منصفانه» طلبکاری کنند؟

عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس یا نمی داند امنیت ملی ایران به علت کشتار پرسشگران ایرانی درون کشور و فلج شدن نهادهای نظارتی در خطر است یا می داند و خیالاتی شده و تصور می کند که می توان امنیت ملی را با اعدام و حبس و شکنجه پاسداری کرد. در هر دو حال به درد نمایندگی مردم و عضویت در آن کمیسیون نمی خورد. درک نمی کند که آدمکشی در برابر چشم مردم توسط قوه قضائیه، جانی برای دفاع از جان و حیثیت شهروندان ایرانی مقیم دیگر کشورها باقی نگذاشته است. به علاوه مجلس از آن همه سؤال و تهدید به استیضاح تاکنون چه گلی به سر مردم زده است؟ «سعید مرتضوی» که سر جایش نشسته است و دیگران نیز؟!

ایران و عربستان سعودی بر خوردی یکسان و بی ترحم و از پیش اعلام شده با متهمین حمل مواد مخدر دارند. به آن علاوه کنیم «تشدید روابط خصمانه» بین دو کشور و سپس «تهدید های نفتی عربستان» را که از ماجراهای بزرگ پیش رو خبر می دهد. واضح است که: متهمین ایرانی مقیم عربستان پیشمرگان این ماجرا ها خواهند بود.

جمهوری اسلامی شاکی می شوند ولی به جایی نمی رسند؟ اگر وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی، مراجع ذیربط جهانی در امر حقوق بشر (حقوق متهمان) را به رسمیت می شناسد و امضای دولت ایران ذیل قراردادها را محترم می دارد، چرا وقتی در جایگاه متهم قرار می گیرد، یا به کلی صلاحیت این مراجع را انکار می کند یا به اسلام آویزان می شود و به بهانه ی اسلام زیر همه آن قراردادها و امضاها می زند؟

چرا به جای پاسخگویی به این مراجع و اصلاح قوانین و تجدید نظر در برخوردها و شیوه های اجرائی قوانین، مغلطه می کند و نقض حقوق بشر در امریکا و اروپا را مثال می آورد و آن را مجوز اعدام ها، حبس و شکنجه، سنگسار و قطع اعضای بدن، شلاق، به کار بردن زبان مستهجن نسبت به متهم و... در زندان های ایران قرار می دهد؟ با وجود خرواری سوء پیشینه در زمینه نقض مستمر حقوق بشر در ایران، وزارت امور خارجه کدام دست پری را در مراجع مورد نظر آقای سخنگو دارد؟ با کدام توشه ی عدالت جوانه راهی این مراجع می شود؟

سخنگوی جوان کارمند وزارت خارجه رژیم، سخنگوی گرفتاری است که چشم بسته حرف می زند. گزافه می گوید و مضحکه می شود. چرا که مجبور است فرا افکنی بکند. مجبور است از کنار زندان ها و شکنجه گاه ها و دارهای اعدام همه روزه عبور کند، اما آنها را نبیند.

مجبور است به قصد حفظ پست و مقام چشمپوشی را بر ستمگری هائی ببندد که در برابرش حی و حاضر است و بر ضرورت ایجاد «وضعیت عادلانه» متهمین ایرانی در زندان های عربستان سعودی اصرار بورزد. این حال و احوال پر تضاد، روان پریشی می آورد و به حضورش در صحنه ی بین المللی حتا از باب خالی نبودن عریضه هم معنائی دهد.

ملتی که برای تظلم و داد خواهی در زادگاه خود، در وطن خود، مرجعی ندارد، چگونه ممکن است احساس کند که حکومت حاکم بر کشورش به وظیفه عمل می کند و در صدد است غرور ملی را که زیر دست باز جو ها درون کشور زخم خورده در صحنه ی جهانی التیام ببخشد؟

سخنگوی جوان بر این زخم ها نمک می پاشد. ایرانیان با سخنگو احساس یگانگی نمی کنند. هر چند کلامش و پیامش با حق و حقوق در آمیخته باشد، اما بار تزویر و ریا در این کلام چنان سنگین است که کلام کلیشه می شود، به دل نمی نشیند و همان است که در فرهنگ ایرانی به آن می گوئیم: نشتر کلام

پس از اعدام ۵ یا ۸ یا ۱۸ ایرانی که حقوق شان بر

و جان و مال اتباع ایرانی نه تنها در ایران و عربستان که در سطح جهان خدشه دار شده ممکن است به کلی بی مقدار شود. آیا برای تجدید نظر در این سیاست وقتی باقی است و همتی قابل تصور است؟ هرگز!

مسئولیت وزارت امور خارجه فراتر از آن است که عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی را عصبانی کرده است. مسئولیت وزارت امور خارجه در حوزه ی طراحی سیاست خارجی پررنگ است. حوزه ای که در آن منافع ملی از قلم افتاده



## با مصادره اسلامی «کفش ملی» به یکی از ارزنده‌ترین تولیدات ملی پایان داده شد!

- با نام کفش ملی می‌توان موقعیت تجار و صاحبان صنایع ایران پیش از انقلاب را باز کاوید!
- سرنوشت این صنایع می‌تواند به‌ترین گواه باشد بر سیاست‌ها و مدیریتی که محصولات ملی را تسلیم کالاهای وارداتی کنونی کرد!

### یادش به خیر!

«ما می‌ریم به مدرسه - با الفانته شوهه»! دانش‌آموزان چند سال پیش و آغاز دهه ۵۰ که اکنون سنی از آنها گذشته خاطرات دوران کودکی و نوجوانی و آغاز سال تحصیلی را با این شعار تازه می‌کنند.

هم مهر ماه، هم تابلوهای کفش ملی که بر سر در مرغوب‌ترین فروشگاه‌های شهر نقش بسته بود

و برخی هم چنان باقی است و هم، «پای ایرانی» که در «کفش چینی» و هم پای «صنعت چینی» که در کفش «تولید ایرانی» است همه و همه «برند» یا نشان تجاری آشنای «کفش ملی» را با همین شعار به یاد می‌آورد.

این محصول ایرانی، موقعیت متفاوت و متمایزی داشت یا دارد، نه به این دلیل که درباره سانت‌الیسیم سیاسی - (تمرکزگرایی) می‌گفتند: در اتحاد

جماهير شوروی «تعداد نفرات ارتش سرخ را تنها بر ژنرال می‌داند» بلکه، به «تنها بر ژنرال و ایرانی می‌دانند» تغییر داده شده بود - چرا که گفته می‌شد کفش ملی در سال ۵۶ موفق به صدور ۲۵ میلیون جفت چکمه برای سربازان ارتش شوروی شده است - بلکه به این سبب که هیچ نشان تجاری دیگری، محبوبیت و نفوذ کفش ملی را پیدا نکرد و همین واژه «ملی» هم البته به این

محصول جنبه نمادین بخشیده بود.  
«الفانته شوهه»

به‌کارگیری تلفظ فرانسوی واژه فیل (نشان کفش ملی) و استفاده از آن در اعلان تلویزیونی را به حساب فضای خاص تبلیغات در آن دوران بگذارید و گرنه از کفش ملی، کدام پدیده را می‌توان ملی تر دانست و معرفی کرد؟

چندان که کفش ملی از موج حذف واژه «ملی» - که در سال‌های نخست دهه ۶۰ در گرفت - نیز به سلامت جست. در حالی که بانک ملی و تیم‌های ملی با اضافه شدن «جمهوری اسلامی ایران» سازگاری نشان دادند، «واژه ملی» از سر در سازمان ملی انتقال خون ایران در خیابان استاد نجات‌اللهی (ویلا) پایین کشیده شد و نام دانشگاه ملی ایران هم تغییر یافته بود، کفش ملی اما همچنان باقی ماند. هر چند هر روز که گذشت مهجورتر شد. با اینکه کمتر محصولی تا این اندازه برای ایرانیان آشنا و ملموس و پای‌شان در کفش آن بود چندان که کفش ملی!

### مشاطره نه مصادره!

از این رو گراف نیست اگر کفش ملی را نوستالژی صنعت و تولید ایران توصیف و حتی بر این پایه ادعا کنیم چه بسا اگر به جای مصادره، «مشاطره» شده بود اکنون آوازه کفش ایران جهانگیر بود و نه تنها بازار داخلی که دستکم بازار کفش چند کشور همسایه و آسیایی و اروپای شرقی را نیز در تسخیر خود داشت.

«مشاطره» اصطلاحی بود که خلیفه دوم در صدر اسلام وضع کرد با این توجیه که اگر هم به دلایلی تملک اموال و دارایی‌های صاحب سرمایه‌ای ضرورت یابد نه همه آن، که نیمی از آن تصرف شود تا اولا صاحبش از هستی ساقط نشود ثانیاً معلوم شود که نان از عمل و همت و ذوق خود می‌خورده که به مکتب و ثروت رسیده یا بر سر خوان قدرت نشسته و به طرق غیرمعارف به آن دست یافته است.

اگر اولی بوده باشد با همان نیم باقی مانده نیز می‌تواند دوباره شروع کند و روز از نوروزی از نو اگر هم دومی، این نیم را نیز زایل و ضایع می‌کند و خود گواهی می‌شود بر حقانیت تصاحب نصف دیگر! ثالثاً انگیزه فراوان پیدا می‌کند تا حقانیت خود و بطلان انگ و ننگی را که بر پیشانی اش نشانده بودند، به ثبوت رساند.

اگر این قاعده برای محمد رحیم متقی ابروانی (پایه‌گذار و مدیر کفش ملی که همه سهام آن در پی انقلاب ملی اعلام شد) و نیز عبدالرحیم جعفری (موسس انتشارات امیرکبیر) به اجرا در می‌آمد، دستکم وضع دو صنعت کفش و نشر ما متفاوت بود از آنچه امروز هست و حداقل همه فروشگاه‌های کتاب امیرکبیر همچنان کتاب می‌فروختند و برخی مانند شعبه چهارراه استانبول به صراف‌ی تبدیل نمی‌شد

با این همه کفش ملی به مثابه نماد تولید ملی از بنیان‌گذار آن بزرگ‌تر است و این همان نکته‌ای است که سرمایه‌گذاران و کارآفرینانی در اندازه و آوازه «محمد رحیم متقی ابروانی» به آن وقوف داشتند ولی برخی از کسانی که به حکم دولت بر

# The World's Most Advanced Hair Recovery Serum



Age: 35

Age: 48  
Beginning of  
Treatment

Age: 50  
18 Months later

## Full Hair Recovery In 12 Months

### قابل توجه خانمها و آقایان

چنانچه دچار ریزش موی سر گردیده و در نتیجه همه و یا

قسمت‌های را از دست داده‌اید نگران نباشید

● با استفاده از سرم‌های جدید که بطور جداگانه برای خانمها و آقایان تهیه

گردیده است، ریشه‌های به خواب رفته شروع به فعالیت نموده و مجدداً

شاهد رشد سریع موها و برگشت به رنگ اصلی خواهید بود

### درمان ریزش مو

توسط داروی معجزه آسا و جدید (رشد موی سر



برای اطلاعات بیشتر و سفارش کلی و جزئی خواهشمند است به آدرس وب سایت  
ویا تلفن زیر مراجعه نمایید:

**www.ultrascience.com**

**1-800-610-5417**

## «ایروانی» پایه گذار و مدیر کفش ملی مرد موفق صنایع ملی ایران در سال ۱۳۵۶، به صدور ۲۵ میلیون چکمه برای سربازان ارتش شوروی اقدام کرد!

تاسیسات گروه صنعتی ملی نیز به قصد تاسیس مجتمع تجاری برچیده شد).

بنیان‌گذار کفش ملی در سال‌های دور از خانه در مصاحبه‌ای گفته بود «روزی در بازار راه می‌رفتم و به فکر آینده شغلی خود بودم. سرم پایین بود. چشمم به پاهای رهگذرانی افتاد که کفش نداشتند. به این فکر افتادم که به صنعت کفش روی آورم.» تولید کفش به قصد پوشاندن پاهای

برهنه می‌تواند شعاری متناسب با حال و هوای انقلابی با محوریت پابرهنگان در نظر آید ولو از زبان یکی از همراهان روزهای نخست او نیز بارها گفته شده باشد: «انگیزه اصلی او این بود که کفش ارزان و با دوام به پای برهنه‌ها کند.» - (خاطرات آقای عطری - همراه او از دوران سرای محمدی

- به نقل از کتاب زندگی و کارنامه ایروانی) - اما واقعیت بزرگ تر این است که توجیه اقتصادی و محاسبه نقش پررنگ تری ایفا کرده است. مهم تر از اینها اما همان واقعیت است که کفش ملی می‌تواند بهترین گواه باشد بر سیاست‌ها و مدیریتی که محصولی ملی را تسلیم کالاهای وارداتی کنونی کرد. از اقتصاد دولتی انتظار می‌رفت دستکم به کارگران بیشتر بها دهد اما در عمل روشن می‌شود که در مدل دولتی (اقتصاد اسلامی) این اتفاق هم نیفتاده است. چندان که نویسندگان کتاب پیش گفته نوع مدیریت در کفش ملی - قبل از ملی شدن - را به شیوه‌ای در آمریکا تشبیه کرده‌اند که به مکتب «فورد» یا فوردیسم شهرت دارد. فلسفه‌ای اقتصادی که در آن به کارگران بر پایه تقسیم کار در اندیشه «آدام اسمیت» بها داده می‌شود و ارتباط دوستانه با کارگران و دیگر پرسنل، بهره‌وری را برای تولید انبوه کالا افزایش می‌دهند.

با تامل بر سیر کفش ملی طی کرده، جای بیان این پرسش هست که اگر بر پای کثیری از ایرانیان کفش ملی ببینیم یا می‌دیدیم ولومدیریت آن با سرمایه‌گذار و کارآفرین خصوصی باشد احساس ملی قوت بیشتری دارد تا مدیریت بر عهده دولت باشد اما ایرانیان کفش ملی یا ایرانی نبودند؟

در دست نوشته‌ای که از پایه گذار کفش ملی در سال‌های آخر عمر بر جای مانده، یک شعر - ضرب‌المثل انگلیسی دیده می‌شود که «هنگامی که ثروت خود را از دست می‌دهی، هیچ از دست نداده‌ای. وقتی که سلامت خود را از کف می‌دهی چیزی را از دست داده‌ای. اما هنگامی که حیثیت خود را از دست می‌دهی همه چیز را از دست داده‌ای».

از مرگ محمد رحیم متقی ایروانی بیش از شش سال می‌گذرد. وضعیت ثروت، سلامت و حیثیت «کفش ملی» اما چگونه است؟

مهرداد خدیو (رورنامه شرق) تهران

جای او نشستند از درک آن ناتوان بودند. اگر غیر این بود «ایروانی» خود را موظف نمی‌دید به همه مدیران کفش ملی در سال‌های پس از انقلاب تریک بگوید و این سنت را ادامه دهد و لو پاسخی دریافت نکند.

### تولید یا مونتاژ

نام کفش ملی که به میان می‌آید می‌توان موقعیت تجار و صاحبان صنایع در ایران نظام گذشته و صنعت مونتاژ در ایران پیش از انقلاب را بازکاویید. می‌توان توجیه مصادره‌های اول انقلاب را به یاد آورد که «تنها دلیل صدور صنایع مونتاژ به کشورهای پیرامونی - جهان سوم - استفاده از ذخایر انرژی و نیروی کار ارزان بوده است».

در عین حال می‌توان این پرسش را هم به میان آورد که مگر قرار نبود بر اساس بند «ب» ماده چهار آیین نامه قانون حفاظت و توسعه صنایع ایران صدور حکم نهایی درباره تصمیم به ملی کردن سهام ۵۲ نفر از صاحبان سرمایه به دادگاه سپرده شود؟ غرض اما طرح این نکات نیست زیر اجمال طرح این پرسش پدید می‌آید که آیا نام و نشان کفش ملی، مادام که هنوز ملی (دولتی و مصادره) نشده بود ملی تر نبود؟ بیشتر به این اعتبار که شمار کثیری از ایرانیان از طبقات مختلف، این کفش را به پا داشتند. (به یاد آوریم که تولید کفش «کیکرز» که با رویه چرم نبوک عرضه می‌شد به چنان محبوبیتی دست یافت که پس از انقلاب با سهمیه فروخته می‌شد).

موفقیت کفش ملی را بیش از هر مولفه دیگر می‌توان ناشی از شیوه‌های مدیریت تولید این محصول دانست. به همین دلیل است که از سال ۵۷ (بعد از انقلاب) به بعد اگر چه از امکانات دولتی برخوردار شد اما فقدان آن عنصر، این محصول را از جایگاهی که داشت دور تر و دور تر کرد. شگفت اینکه مدیریت خصوصی، حساسیت‌های بازار سنتی را درک می‌کرد و توزیع را به بنکداران بازار سپرده بود تا کفش ملی را رقیب خود نپندارند و به توسعه آن یاری رسانند اما مدیریت دولتی اتکا به ساز و کار اداری را کافی می‌دانست.

### پوشاندن پاهای برهنه

در بررسی پدیده‌های مختلف اقتصادی در سه دهه گذشته نامی یا نشانی از کفش ملی می‌توان یافت. از صادرات محصول ایرانی که همان رکورد ۲۵ میلیون جفت کفش (پیش از انقلاب) کافی است تا از نگاه توأمان به تولید و بازار حکایت کند و بارزترین نمونه آن، انتخاب فروشگاه‌هایی غالباً در نیش خیابان‌ها برای عرضه کفش ملی بود. یا همچنان می‌تواند نماد و نمودی باشد از بلایی که اقتصاد (اسلامی) دولتی بر سر صنعت می‌آورد. (پارک صنعتی کفش ملی در اسماعیل آباد را به عنوان انبار به یک خودرو ساز اجاره دادند و

## سعید نقیب‌زاده نائینی سوئیس

هر کس در زندگی با توجه به شخصیت به نوعی «تصمیم» می‌گیرد: این تصمیم‌گیری‌های افراد را می‌توان به سه دسته اصلی تقسیم کرد. افرادی که «سریع» تصمیم می‌گیرند: این نوع تصمیمات معمولاً از روی احساسات و در نتیجه چون از منطق به دور است، احتمال درستی آن کم است.

دسته دوم کسانی هستند که با مطالعه و پرس و جو و جستجو و در نظر گرفتن همه جوانب و در زمان مناسب تصمیم می‌گیرند: این تصمیمات - هر چند که ممکن است رگه‌هایی از احساس نیز در آن باشد - چون از نظر زمانی به موقع گرفته شده و با حساب و کتاب است، شانس موفقیت آن بیشتر است.

دسته سوم افرادی هستند که «دیر تصمیم می‌گیرند». این دست و آن دست می‌کنند! یا به پا می‌شوند! تردید دارند! شک می‌کنند!

تصمیمات خود را تغییر می‌دهند و در نهایت وقتی تصمیم قطعی می‌گیرند

که دیر شده است و نتیجه شکست این گونه تصمیمات تقریباً قطعی است. همانطور که اشخاص دارای شخصیت‌های گوناگونی هستند و تصمیمات آنها نیز در شخصیت‌شان ریشه دارد، جوامع نیز هر کدام «شخصیتی» دارند.

ما ایرانی‌ها از زمان مشروطیت که تاریخ نزدیک ماست چه سیاستمداران و چه جامعه‌امان، با تصمیماتی روبرو بوده که تقریباً هیچکدام درست نبوده است. یا سریع و احساساتی عمل کرده ایم و یا دیر و با شک و تردید! محمدعلیشاه بخاطر شخصیت مستبدی که داشت و نتیجه تربیت درباری و سلطانی بود، با «مشروطیت» که خود در زمان ولیعهدی آنرا پذیرفته بود به مخالفت برخاست. تصمیمی سریع و احساساتی و تحت تلقین روس‌ها. یک سال مردم و آزادیخواهان را به خاک و خون کشید و نتوانست زمان و موقعیت را درک کند و نتیجه آن شد که ایران را ترک و در حقیقت موجب سقوط قاجار به شد.

رضا شاه که واقعاً باید او را «ناجی ایران» و سازنده کشور دانست، در هنگامه جنگ دوم نتوانست تصمیمی با نگاه به جوانب و موقعیت و زمان بگیرد. بخاطر احساسات شدید و نفرتی که از انگلیس‌ها داشت خود را به آلمانی‌ها نزدیک کرد. زمانی که

متفقین از او خواستند که آلمانی‌ها را اخراج کند، از خود، «تردید» نشان داد و در آخر کار اعلام بی‌طرفی کرد. در آن موقعیت حساس برای متفقین «بی‌طرفی» به نوعی طرفدار بودن معنی شد و نتیجه آنکه نیروهای خارجی وارد خاک ایران شدند و سلطنت را از دست داد و بسیاری از عواقبی که ایران به آن دچار شد از همان تصمیم بود.

دکتر محمد مصدق با احساسات ملی و پشتیبانی مردم برای ملی کردن صنایع نفت ایران اقدام کرد. پیشنهادات بسیاری با وساطت امریکائی‌ها به او شد که بعضی از آنها می‌توانست منافع ما را با توجه به «زمان» و موقعیت کشورمان، برآورده کند و قدمی باشد برای قدم‌های بعدی ولی دکتر مصدق همه را رد کرد و علاوه بر مشکلات اقتصادی که به وجود آمد، دست توده‌ای‌ها برای دخالت‌های سیاسی باز شد و بیست و هشتم مرداد چه آن را قیام بدانیم و چه عنوانی دیگر پیش آمد.

در سال ۵۶ - که اولین جرقه‌های دگرگونی در جامعه ایران مشاهده شد - شاه چنان از پیشرفت‌های اقتصادی سرمست بود که به «اصلاحات سیاسی» فکر نکرد. «صدای انقلابی» را که در آخرین روزهای حکومتش شنید یا وادار به شنیدنش شد، اگر در سال ۵۶ شنیده بود و به سرعت برای «دگرگونی

سیاسی» تصمیم می‌گرفت هم سلطنتش حفظ می‌شد و هم ایران به این طاعون سیاه اجتماعی مبتلا نمی‌گردید. او در تمام مدت «دیر» و یا «تردید» تصمیم گرفت.

خمینی جنگی را که بهانه اش را به صدام داد، هشت سال ادامه داد. پیشنهادات فراوانی را که از همان سالهای نخست به او شد و می‌توانست هم غرامت جنگ را بگیرد و هم شکست و سرشکستی را برای ایران فراهم نکند، رد کرد. عاقبت به اجبار «دیر تصمیم گرفت» و به خاطر همان ناچار به نوشیدن جام زهر و فروش آبروی خود به خداوند شد.

خامنه‌ای - که اکنون با حمایت روس‌ها محمد علی‌شاه ثانی شده است - همان راهی را می‌رود که بیشتر سیاستمداران ایران رفتند و همه با شکست روبرو شدند. سیاستمدار خوب کسی است که بداند کجا «نه» و کجا «آری» باید گفت و خود را گرفتار «مردم فریبی» نکند. باید بداند که گوی شانس لحظاتی نه چندان طولانی در روبرو آدمیزاد قرار می‌گیرد و اگر نتواند آن را بگیرد از دست خواهد رفت.

خامنه‌ای در مورد برنامه اتمی ایران در حال قمار کردن با کشور است. در حال حراج مملکت است تا بتواند به این بازی که در نهایت آن، باخت است ادامه دهد. او همه

# نقش «تصمیم» در سربزنگاه‌های تاریخ!

پیشنهادهای او رد کرده تا به همان جام زهری برسد که خمینی رسید. زهری که ایران را نیز به شدت مسموم خواهد کرد.

این درد تصمیم و بی‌تصمیمی و دیر تصمیمی دردی است که ما مخالفان جمهوری اسلامی نیز به آن گرفتاریم. این آخرین شانس‌های مخالفان حکومت و مردم است که اگر به موقع برای اتحاد تصمیم نگیریم، از دست خواهد رفت.





# دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بُورد فوق تخصصی در جراحی‌های  
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می‌تواند  
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

- گرفتاری عضلات پا
- درد پا
- عفونت پا
- ورم پا
- خارش پا
- بی‌قراری پا

## دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید  
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی  
در کمتر از سی دقیقه پای  
شما را به آرامش می‌رساند

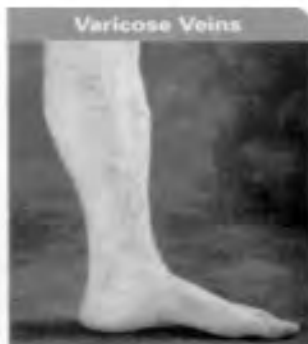


مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی  
است و بیمه‌های مدیکال و مدیکر موظف  
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

# 818-900-2700

**16030 Ventura  
Blvd., # 605  
Encino CA  
91436**

Clinical Classifications





دکتر علیرضا  
نوری زاده

رضا به رضای خدا!

اگر بخواهم «رضا» را در یک جمله معنا کنم باید بگویم: شریف بود و از اهالی امروز هم نبود. رضا از آن نوع آدم‌ها بود که هر بلائی را با آرامش نفس و دلی که به وسعت دریا بود، می پذیرفت و «رضیت برضائک» از زبانش نمی افتاد. حالا که دیگر پرده پوشی لازم نیست می توانم با آسوده دلی از او بنویسم که: حضرت خواجه بزرگ شیراز، مولانا جلال الدین، حکیم ابوالقاسم فردوسی، میم - امید خراسانی، امیره الشعرا سیمین بانو بهبهانی از شعرا: آقاموسی صدر، آقارضا شیرازی نواده میرزای بزرگ، مرحوم شریعتمداری از علما: زنده یادان دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر، مرحوم مهندس مهدی بازرگان، از دولتمردان: ابوالعالی معری، مرحوم صالح علی شاه گنابادی، و علی مقدادی اصفهانی (پور پیرنخودک) از اهالی عرفان... از جمله احبابی بودند که در پیوند دلهای ما به هم، نقش اساسی داشتند.

در شرافت او همین بس که با وجود بیزاری از وضع موجود، به ویژه پس از انتخابات ۸۸ و ایمان و دلبستگی صادقانه اش به جنبش سبز و تلاشهای بی مزد و منتی که در عرصه رسانه های لبنان برای شناساندن جنبش و رهبران و بازگویی عملکرد حاکمیت در برابر ملت سرفراز و مقاومش، دنبال می کرد، هیچگاه حاضر نبود از چهار چوب «کد حرفه ای» بیرون آید. به این معنا که رازهای درون محل کارش را به نزدیکترین دوستانش، باز نمی گفت.

روزی که «غضنفر رکن آبادی» به سفارت ایران در بیروت فرستاده شد - از آنجاکه او یکبار دیگر نیز در مقام کاردار در لبنان خدمت کرده بود و رضا در آن دوره نیز با وی ارتباط نزدیک داشت - از او خواستم در بین مطالبی که برای نشریه عربی «الموجز» که از مرکز ما منتشر می شود و من سردبیری اش را عهده دارم، پروفایلی از رکن آبادی بنویسد. خیلی راحت گفت آنچه را تو می خواهی نمی توانم بنویسم چون نمکش را خورده ام و پروفایل ساده را هم خودت می توانی با اطلاعاتی دانشی که از او داری، تهیه کنی!

در واقع رضا بر این باور بود که در مقابل کارش که نوشتن به سه زبان و ترجمه و دیپلماسی سفیر است، دستمزدی دریافت می کند، اگر رازی را از محل کارش به بیرون درز دهد در درجه اول به کد حرفه ای خیانت کرده و بعد به خودش. چنین بود که من هرگز از او فراتر از نوشتن به موقع مطالب «الموجز» و گاه

# ربودن از بیروت و اعتراف در تلویزیون رژیم تهران!

## وابسته فرهنگی، سیاسی و مطبوعاتی سفارت جمهوری اسلامی در لبنان برای جنبش آزادیخواهان مردم مقاوم ایران در رسانه های آن کشور فعالیت می کرد که حزب الله او را ربود و به ایران انتقال داد!

می کرد و در عین حال با آشنائی ها و ارتباطاتی که با شخصیت های سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی لبنان داشت، توانسته بود جایگاه ویژه ای در محافل و مجالس بیروت پیدا کند.

سه سال پیش، ناگهان مرگ همسرش در پی بیماری سرطان، او را در شرایطی سخت قرار داد. سرپرستی از فرزندی که به جانش بسته بودند، کار در محیطی که به هیچ روی با روحیه اش سازگاری نداشت و گیر دادن های دائمی مأموران امنیت خانه مبارکه به کار و نحوه زندگیش، او را در آستانه انتخابات ۸۸ به خیال بیرون زدن از سفارت انداخته بود اما در همین زمان برای حفظ خانواده و سرپرستی فرزندان با خواهر همسر متوفایش ازدواج کرد و پارسال از او صاحب دختری شده که عاشقانه دوستش می داشت.

### ربودن و اعتراف!

در جریان جنبش سبز راز روز و شب می نوشت و با بچه های جنبش در ایران و لبنان در تماس بود. خیلی ها را می شناخت

تحلیل رویدادهای لبنان، و هنگام گریختن از سیاست، از شعر و ادبیات و فلسفه و عرفان گفتن و شنیدن، توقعی نداشتم.

### فعالیت در راه مردم!

«سید رضا شیران»، فرزند خانواده ای اهل عرفان بود که پس از پایان دانشگاه به وزارت خارجه رفته بود و خیلی زود به سبب آگاهی اش به زبان عربی و انگلیسی، به بیروت اعزام شده بود. اما یکی دو سال بعد به علت دلبستن به دختری از یک خانواده سرشناس لبنانی و در پی ازدواج با او، از کادر سیاسی بیرون آمده بود (مطابق قانون نانوشته ای که ناظر بر عملکرد دیپلمات های ایرانی است، آنها مجاز نیستند همسر خارجی بگیرند. البته برای وابستگان سپاه و دستگاه امنیتی رژیم که وارد کادر سیاسی وزارت خارجه می شوند همیشه استثنا وجود دارد، چه بسیاری از آنها همسران عراقی و اخیرا آمریکای لاتینی و بوسنیائی دارند.) از آنجاکه سفارت بسیار به او نیاز داشت، این بار به عنوان کارمند محلی استخدام شد و بیش از سیزده سال بود که در مقام کارمند محلی اما عملا به عنوان وابسته فرهنگی و سیاسی و مطبوعاتی فعالیت

و حقابی مزد و منت، در راه پیروزی جنبش تلاش می‌کرد. ماه فوریه رضا به من گفت خیلی دلش می‌خواهد با یکی از مراکز پژوهشهای استراتژیک مثل «چتام هاوس» لندن و یا «واشنگتن انستیتو»، همکاری کند چون محیط کار برایش خفکان آور شده و می‌خواهد از بیروت بیرون بزند. راهنمائییش کردم اما همزمان به او گفتم از آنجاکه در بخشی که او زندگی می‌کند همه خطوط تلفنی از زمینی تا موبایل تحت کنترل حزب الله است، بهتر است با ایمیل تماس بگیرد. دو روز بعد خبر ر بوده شدنش توسط حزب الله در راه خانه به سفارت رژیم را، شنیدم با این توصیه که فعلا چیزی نگوییم. با اینهمه در ماه مارس به تلویح، ربودنش را در برنامه تلویزیونی ام فاش کردم. بوق‌های تبلیغاتی سید علی آقا مدعی شده بودند که ما از مشاهده شیران در تلویزیون شوکه شدیم!! حال آنکه من یکماه پس از اعلام خبر ر بوده شدنش، به تفصیل از تحویل

دادن او به مأموران سپاه در بیروت و انتقالش از طریق دمشق به تهران، «در پنجرهٔ روبه خانه پدری» گفته بودم و اینکه خدا به رضا رحم کند که با ناراحتی قلبی و دیابت در چنگ آدمخواران، چه شرايطی دارد. او که جرمی نداشت به جز عشق به میهنش و مردم و جنبشی که سرمشق ملت‌های منطقه شده، بود، مطمئنا باید در امنیت خانه نایب امام زمان روایاتی را که معمولا حسین بازجوها از نوع مدیرکیهان تهران، شریعتمداری می‌نویسند، در برابر دوربین تلویزیون تکرار کند. رضا را می‌دیدم با چشمانی بی‌نور، خسته و پراز درد بر کرسی اعترافات، قصه می‌گفت. آنهم از نوع تراژیک و همزمان مضحک. دلم سوخت. به فکر فرزندان و همسرش بودم بخصوص دخترک کوچکش که رضا او را فرشته زندگیش می‌دانست. رژیم این بار نتوانست ادعا کند رضا شیران اسب تر وایش در

بین اوپوزیسیون بوده است، چون این رضا بود که در پایان شوی اعترافات از رژیم می‌خواست که او را ببخشد و فرصت جبران کردن به او بدهد. نگران سرنوشت رضا هستم. «حیدر مصلحی» فعلا با پیروزی‌های خیالی بر دشمنان اسلام و انقلاب و دستگیری عده‌ای مسکین و بدبخت به اسم قاتلین دانشمندان اتمی، نشئه است. درست مثل اربابش سید علی آقای نایب مهدی موعود. ولی فقیه دست در دست همتای بعثی سوری‌اش، تیغ بر کشیده و در سومین سال کشتار و قلع و قمع بعد از انتخابات ریاست جمهوری، بر آن است تا خفکان به ضریب هزار را در کشور برقرار کند. دیروز فیلم «زندگی خصوصی» ساخته حسین فرحبخش را می‌دیدم. قصه فیلم آمیزه‌ای بود از زندگی علی فلاحیان و حسین شریعتمداری از یکسو و اصلاح‌طلبان امنیت‌چی که خوی کشتن همچنان با آن هاست. کشتن و آتش زدن یک انسان. بیچاره رضا که به بعضی از این هادلبسته بود.

# آینده حاکمیت در عربستان سعودی و «شورای بیعت»!

## نسل سوم و پایان پسران عبدالعزیز در حکومت!



جمعه شب، «امیر نایف بن عبدالعزیز» ولیعهد عربستان سعودی و وزیر کشور که برای معالجه دیسک کمر و ناراحتی کلیه در ژنوبستری بود، بر اثر سکت درگذشت. دربار سعودی این خبر را شنبه صبح اعلام کرد و عصر یکشنبه پس از بازگرداندن جسد به جده، مراسم تدفین نایف بعد از نماز غایب (میت) با حضور پادشاه سعودی و شماری از رهبران و بلند پایگان عرب و مسلمان، در مکه به خاک سپرده شد. معمولا پادشاهان و شاهزادگان سعودی در مقبره عمومی در ریاض به خاک سپرده می‌شوند ولی نایف که فردی متعصب مذهبی بود وصیت کرده بود در مکه به خاک سپرده شود. امیر نایف فرزند بیست و سوم در جمع ۵۰ پسر «عبدالعزیز مؤسس دولت سعودی»

بود که ۷۹ سال عمر کرد و از چهار دهه پیش نخست به عنوان معاون و بعد قائم مقام و از سه دهه پیش وزیر کشور و معاون دوم نخست وزیر و از ۸ ماه پیش با مرگ امیر سلطان در مقام ولیعهد با حفظ سمت وزیر کشور، خدمت کرده بود. از آنجا که کار بگیر و ببندها همیشه با او بود، از محبوبیت در بین مردم بر خوردار نبود اما پیروزی او در مقابله با «گروه القاعده» که ریشه دارترین پایگاه را در عربستان داشتند، وی را در نزد قشر بزرگی از مردم سعودی، صاحب اعتبار و ویژه‌ای کرد.

امیر نایف نیز مثل ملک فهد و امیر سلطان و امیر سلمان از سدیری‌ها بود و مادر نایف و برادران مذکورش مادری از خاندان سرشناس سدیری داشتند در حالیکه پادشاه ملک عبدالله از سدیری‌ها نیست.

در پی درگذشت امیر سلطان در اکتبر گذشته مطابق نظم یا ترتیبات معمول در خاندان سعودی «شورای بیعت» متشکل از شماری از فرزندان عبدالعزیز و پسران ارشد چهار پادشاه متوفای

سعودی (ملک سعود و فیصل و خالد و فهد) امیر نایف را به خواست پادشاه به ولایتعهدی منصوب کرد. امیر سلمان هم که حاکم منطقه ریاض بود جای امیر سلطان در وزارت دفاع را گرفت و این نخستین گام او برای تصدی ولیعهدی در صورت به سلطنت رسیدن نایف بود.

پادشاه سعودی پس از جلوس بر تخت شاهی، شورای بیعت را تاسیس کرد چون بر این باور است که ادامه سلطنت در میان برادرانش با توجه به سن بالای همگی در چند سال آینده، نمی‌تواند با مستلزمات زمانه بخواند، شورا را درست کرد با این امید که بتواند زمینه ولایتعهدی فردی از نسل سوم را فراهم سازد. با اینهمه با بودن سلطان و نایف این امر ممکن نبود حال اما اگر «امیر سلمان» به ولایتعهدی برسد، باید دید کدامیک از امرا بر کرسی وزارت کشور و وزارت دفاع می‌نشینند. «ملک عبدالله» فرزندان ملک فیصل به ویژه «امیر ترکی» سفیر سابق در واشنگتن، «سعود الفیصل» وزیر خارجه و «خالد و عبدالله فیصل» را بسیار دوست دارد و همچنین پسرش «متعب» که فرمانده گارد ملی است در کنار پسران فیصل به اضافه «ولید بن طلال» میلیاردر معروف و «امیر بندر بن سلطان» دبیر شورای امنیت ملی، از نسل سومی‌هائی هستند که نامزدی آنها برای ولیعهدی پس از آنکه امیر سلمان به سلطنت برسد، در محافل خصوصی سعودی مورد بحث است.

این را هم بگویم که نایف مواضع تند و سرسختانه‌ای علیه جمهوری اسلامی داشت. معروف است او چند ماه پیش در پاسخ حیدر مصلحی وزیر اطلاعات رژیم که به ریاض رفته بود تا پیشنهاد دهد اگر سعودی‌ها میزان تولید نفت خود را افزایش ندهند، رژیم حاضر به همکاری با آنها در عراق و لبنان و بحرین است گفته بود اگر لازم شد تولید را بالا می‌بریم و نیازی به همکاری شما هم نداریم. شما دست از دخالت در بحرین و عراق و کویت و بحرین بردارید، آنوقت شاید بتوانیم با هم گفتگو کنیم.

# اسلام ناب ریش انبوه و کراوات!

امید این که مردم مصر از شر این  
کراواتی‌های ریشو در امان بمانند!

● دیوان عالی قضایی مصر در تصمیمی  
عقلانه و مستقل، داغ اسلامی کردن این  
کشور را به دل اخوان المسلمین گذاشت!



انتخابات، دو سوم کرسیها توسط احزاب و با توجه به درصد آرای آنها اشغال می‌شود و یک سوم از آن نامزدهای منفرد مستقل است. در انتخابات پارلمانی مصر، اخوان المسلمین و حزب سلفی نور، با خدعه کلک، به افراد خود گفته بودند به عنوان مستقل برای اشغال یک سوم کرسیهای منفردین نامزد شوند. بعد هم به هواداران خود گفته بودند به اینها رأی دهند. در نتیجه ۸۵ درصد از کرسیهای منفردین را نیز تصاحب کردند.

اما دیوان عالی مچشان را گرفت و نشان داد حقاً دستگاه قضائی مصر مستقل و غیر سیاسی است. با این تصمیم تاریخی دو روز مانده به انتخابات، اخوان المسلمین و سلفی‌ها پارلمان را از دست دادند و مطمئناً در انتخابات دوباره با توجه به عملکردشان در چهار ماه عمر پارلمان، نمی‌توانند پیروزی قبلی را تجدید کنند.

از این مهمتر شورائی که پارلمان برای تنظیم قانون اساسی جدید تاسیس کرده بود با حکم دیوانعالی ملغی شد و نظامی‌ها، با انتشار متنی که وظایف رئیس جمهوری را در غیاب پارلمان مشخص می‌کند، مانع از آن شدند که اسلامی‌ها یک قانون اساسی واپسگرایانه روی دست مردم مصر بگذارند.

با این حساب حتی اگر احمد شفیق انتخابات را بیازد، و محمد مرسی به ریاست جمهوری برسد، اخوان المسلمین دیگر قادر نخواهند بود مصر را اسلامی کنند و این خود بزرگترین پیروزی برای ملت مصر بشمار می‌رود. «ع-ن»

خیلی ادعای مردم دوستی و مروت دارد، پولی قرض کند؟!

جناب شیخ، پوستری که در حمایت محمد مرسی نامزد اخوان المسلمین به چاپ رسانده و در آن می‌گوید: «باهم وحدت می‌کنیم برای حمایت از دکتر محمد مرسی، در انتخابات ریاست جمهوری، به خاطر نهضت مصر. امضا دکتر علی ونیس...» ملاحظه می‌کنید این فقط جمهوری ولایت فقیه نیست که در آن قبرکن‌ها و مداحان و روضه خوان‌ها یکشنبه دکنتر می‌شوند.

**دیوان عالی مستقل مصر!**

حادثه دوم تصمیم دیوانعالی مصر در رابطه با لایحه مصوبه پارلمان تحت اسم «منع سیاسی» بود که برای جلوگیری از مشارکت سپهبد دکتر شفیق عجولانه به تصویب رسیده بود، و اشاره می‌کرد که «معاونان مبارک، نخست وزیران و روسای سازمان امنیتش، از حقوق سیاسی از جمله حق نامزدی در انتخابات محروم می‌شوند».

دیوان عالی با استناد به قانون اساسی و اصل برائت، این لایحه را خلاف ابتدائی‌ترین حقوق اولیه انسانی دانست که می‌گوید هر انسانی بیگناه است مگر خلاف آن ثابت شود.

«شفیق» نه در دادگاهی محاکمه شده و نه دادستان علیه او اعدامه‌ای صادر کرده بود، پس می‌تواند با آزادی کامل در انتخابات شرکت کند.

دیوان عالی هم چنین در مورد انتخابات مجلس، انتخابات یک سوم کرسی‌ها را باطل اعلام کرد به این دلیل که مطابق قانون

یکی از اقوام همسرش، وادار شده که زنش را طلاق دهد. بعد هم او را برای همیشه از قطر اخراج کردند.

پس از بازگشت به مصر، «علی ونیس» ریش گذاشت و مشغول وعظ در مسجد دهکده‌اش شد. بعد یک بیوه پولدار را گرفت و ۲ بچه هم از او پیدا کرد. از چند سال پیش عنوان شیخ هم پیدا کرد و به چشم برهم زدنی در میان سلفی‌ها قد کشید و رهبر سلفی‌ها در منطقه خود شد. در جریان انقلاب، حضرت شیخ در میدان التحرير عربده می‌کشید و از صدقه سر همین عربده‌ها به نمایندگی مجلس هم انتخاب شد...

ده روز پیش مأموران پلیس راه قلیوبیه حضرت شیخ را به همراه یک دختر ۲۳ ساله به نام «نسرین. م. ا» هنگام عشق‌بازی در داخل اتومبیل توقیف کردند و پس از حضور عناصر امنیتی، «ونیس» به آنها گفت دختر دانشجوی نامزد اوست و چون دچار خستگی شدید شد بنابراین در وسط راه توقف کرده تا او را باد بزند و به علت گرما نسرین لباسش را در آورده بود. نسرین خانم هم در ابتدا مدعی شد نامزد جناب شیخ است و قرار است فردا عقد کنند اما در اداره پلیس اعتراف کرد: که از طریق یکی از دوستان دانشجویش با شیخ آشنا شده و چون وضع مالی بدی دارد می‌خواسته از شیخ که

**شیخ زنباره!**

من همچنان امیدوارم که با رسیدن این مقاله به دست شما سرزمین عجایب و شگفتی‌ها شر اسلام ناب انقلابی سلفی / کراواتی را از سر گذرانده باشد. در مصر، سلفی‌ها هم کراوات می‌زنند منتها نصف کراوات زیر ریش انبوهشان پنهان می‌شود.

در طول هفته گذشته دو حادثه بزرگ سیاسی قانونی و ادامه یک ماجرای سکسی، بر دور دوم انتخابات ریاست جمهوری که رقابت در آن منحصرابین دکتر محمد مرسی نماینده اسلام ناب و سپهبد دکتر احمد شفیق نماینده جامعه مدنی (و البته در نگاه اسلامی‌ها نماینده رژیم سرنگون شده مبارک) بود، سایه انداخت.

نخست در باب داستان جناب شیخ «ونیس» بگویم. حضرتش که از «حزب سلفی نور» در مجلس الشعب (مجلس مردم یا ملت) نمایندگی دارد، در سالهای جوانی بعد از آنکه به علت بی‌اخلاقی نسبت به دانشجوی همکلاسیش در پلی تکنیک قاهره، اخراج شد، و در پی یک ازدواج ناموفق با چهار فرزند، به قطر رفت و در کارگاهی مشغول به کار شد. بعد از مدتی دختر صاحب کارگاه را به زنی گرفت و طی شش سال صاحب ۴ فرزند دیگر شد. بعد از شش سال، به علت کلاشی و تلاش برای فریب



داریوش باقری

گفت: والله... آقا... خدا پدر شمارو بیمارزه که بالاخره وایسادی!... آخه کش شلوارم گیر کرده به آینه بغل بنز جنابعالی و شما هم هی گاز می دادی، هی گاز می دادی!... نتیجه اخلاقی: اگه می بینید بعضی ها در کمال بی استعدادی پیشرفت های قابل ملاحظه ای دارند و در سطوح بالای مدیریتی، اقتصادی و... قرار می گیرند، ببینید کش تنبان شان به کجا گیر کرده؟!

## معنای

### واقعی «مردن»

### در فرهنگ مردم ما

— برومیر یعنی: بروگمشو!  
— بمیرم برای یعنی: خیلی دلم برایت می سوزد!  
— می میرم برایت یعنی: عاشقتم!  
— می مردی؟ یعنی: چرا کار را انجام ندادی؟  
— مردی؟ یعنی: چرا جواب نمی دهی؟  
— نمردیم و...! یعنی: بالاخره اتفاق افتاد!  
— مردیم تا...! یعنی: صبرمان تمام شد!  
— مرده، یعنی: بی حال!  
— مردنی یعنی: نحیف و لاغر!  
— مردم! یعنی: خسته شدم!  
— من بمیرم؟ یعنی: راست می گویی؟



# رابطه کش شلوار و پیشرفت!

یارو نشسته بوده پشت بنز آخرین سیستم اش، داشت صد و هشتاد توی اتوبان می رفت که یکهو یک موتور گازی ازش جلو زد! و خیلی شاکی شد و پا را گذاشت روی گاز و با سرعت دویست از کنار موتوری رد شد. راننده دوباره یک مدت واسه خودش خوش و خرم پر گاز رفت و باز دید که

موتور گازی غیبییز ازش جلو زد! او دیگر پاک قاطی کرده بود. این بار پارا تاته گذاشت رو گاز، بادویست و چهل کیلومتر سرعت از موتوری جلو زد. اما همینجور که داشت با آخرین سرعت میرفت، دوباره دید که، موتور گازی مثل تیر از بغلش رد شد!؟ طرف کم می آورد و کلافه شد و راهنما رازد، و به موتوری هم علامت داد که

کنار جاده بایستد. پس از یکی دو دقیقه هر دو تا توقف کردند کنار اتوبان، یارو پیاده شد و رفت جلو موتوری و گفت: — آقا! من مخلصتم، فقط بگو چطور با این موتور گازی فیس ما رو خوابوندی و حال گیری کردی و مرتب چندبار از ما جلوزدی؟! موتوری با رنگ پریده، نفس زنان

# التعاريف والمعاني؟

آدامس: تنها چیزی که توی دهان خانم ها بند می شود. احمق: کسی که دختر همسایه را در تاریکی نبوسد. ادب: یعنی کمک به یک خانم زیبا در عبور از خیابان حتی اگر به کمک احتیاج نداشته باشد. ازدواج: قمار زندگی است و در قمار معمولاً برد با کسی است که بیشتر تقلب کند. الکل: مایه گرانبهایی که همه چیز را محفوظ نگاه می دارد مگر اسرار آدم را. اوراچی: تنها موجودی که زنهارا بهترین رانندگان دنیا میداند ایده آل: شوهری که بتواند با زنش به همان دقت و ملائمتی که در مورد اتومبیل تازه اش دارد، رفتار کند. بزبیری: فلک زده ای که زنش زشت و کلفتش بیرخت باشد بوسه: تصادفی که فقط یک سیلی به آدم ضرر می زند بیست سالگی: دورانی که پسر ها دنبال معشوقه می گردند دختر ها دنبال شوهر! خسیس: کسی که وقتی خانه اش آتش می گیرد برای این که

پول تلفن ندهد تا اداره آتش نشانی بدود. خوش بین: مردی که تصور کند وقتی زنی پای تلفن خدا حافظی کند گوشی را خواهد گذاشت دوران تجرد: دورانی که معمولاً برای مردها بعد از ازدواج شروع می شود رفیق: کسی که همیشه به شما مقروض است زوج ایده آل: شوهر کر و زن لال سوء ظن: سعی در دانستن چیزی که بعداً انسان آرزو می کند ای کاش آن را نمی دانست سرخ پوست: مرد خوشبختی که وقتی زنش او را می بوسد صورتش ماتیک نمی شود سنجاق قفلی: تنها قفلی که بدون کلید باز می شود مرد مجرد: کسی که هنوز عیوبی دارد که خود نمی داند معجزه: دختر خانمی که زنگ آخر جیم شود و به سینما نرود هالو: شوهری که دستکش ظرفشویی را به جای اندازه دست خودش اندازه دست زنش بخرد

## سواد کافی و شعور!

«بزرگ ترین مصیبت برای یک انسان این است که نه سواد کافی برای حرف زدن داشته باشد نه شعور لازم برای خاموش ماندن» (ژان دلبرویه)

## معنای

### حکومت و زندگی؟!

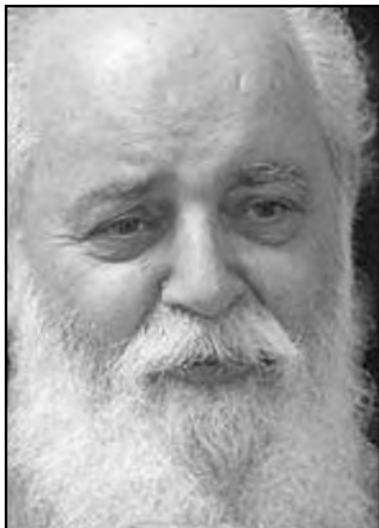
شش «پارادوکس» در ایران:  
۱. هیچ کس کار نمی کند، اما تمام برنامه ها اجرا می شود!  
۲. تمام برنامه ها اجرا می شوند، اما بازار را کد است!  
۳. بازار را کد است، اما هیچ کس گرسنه نیست!  
۴. هیچ کس گرسنه نیست، اما همه ناخوشنودند!  
۵. همه ناخوشنودند، اما هیچ کس شکایتی ندارد!  
۶. هیچ کس شکایتی ندارد، اما زندان ها پر است!

### وقتی میخی می افتد!

به خاطر میخی، نعلی افتاد، به خاطر نعلی، اسبی افتاد، به خاطر اسبی، سواری افتاد، به خاطر سواری، جنگی شکست خورد، به خاطر شکستی، مملکتی نابود شد، ... و همه ی این ها به خاطر کسی بود که میخ را خوب نکوبیده بود!

### «عقبه» پرهزینه!

خانم دوستم یک پسر سه کیلویی زائیده و بابت هزینه زایمان، ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان به بیمارستان پرداخت کرده است و من با خودم حساب می کردم: یعنی دقیقاً کیلویی یک و نیم میلیون و اسش در اومده!  
— حالا می فرمائید آدمیزاد نبایست بی عقبه باشد!



هوشنگ ابتهاج

## یاس های عطر آلود

دوش، آن رشته های یاس، که بود  
خفته بر سینه دل انگیزت  
راست گفتمی که آرزوی منست  
که چنان گشته گردن آویزت

با چه لبخندهای نازآلود  
با چه شیرین نگاه شورانگیز  
باز کردی ز گردن و دادی  
به من آن یاس های عطرآمیز!

بوسه دادم بسی به یاد تو اش  
دلَم از دست رفت و مست شدم  
آن چنانش به شوق بوئیدم  
که به بوی خوشش ز دست شدم

دوش تا وقت بامداد، مرا  
گل تودر کنار بالین بود  
در بر من نخفت و عطر افشاند  
بستم تا به صبح مشکین بود

به شگفت آمدم که، این همه بوی  
ز گلی تودر کنار بالین بود  
در بر من نخفت و عطر افشاند،  
بستم، تا به صبح، مشکین بود

به شگفت آمدم که، این همه بوی  
ز گلی این چنین، عجب باشد  
حیرتم زد: که راز این گل چیست؟  
که چنین ام از آن طرب باشد؟...



ژاله اصفهانی

## یک لحظه

ای پرندۀ ی تیز پر زمان،  
آرزو دارم پره های ترا

پاهای ظریف و زیبای ترا،  
با یک ابریشم افسانه آمیز،

محکم ببندم.  
آن دو بال آشوب گرت را،

که یکی سیاه و یکی سپید است،  
بگیرم در دست.

تا بتوانم یک لحظه بیشتر،  
بگیرم نیرو،

از عشق. زندگی. نبرد. آرزو.

ای پرندۀ ی تیز پر زمان!  
تودر آن گردش تند جاویدان

ما را نشانی روی بال هایت،

تنها یک لحظه.

اما، هیچ نزهتگاه،  
دشتی نیست.  
هیچ رهرو را،  
مجال سیر و گشتی نیست.  
هیچ راه بازگشتی نیست!

بی کران تا بی کران،  
امواج خاموش زمان،  
جاری است.

زیر پای رهروان،  
خوناب جان جاری است!

آه،

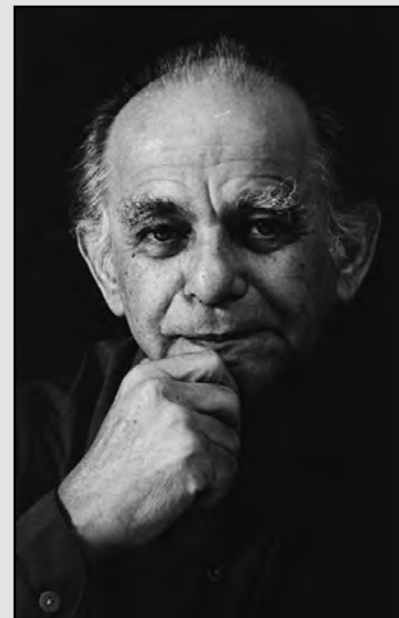
آه! ای که تن فرسودی و،  
هرگز نیاسودی!

هیچ آیا یک قدم دیگر،  
توانی راند؟  
هیچ آیا یک نفس دیگر،  
توانی ماند؟

نیمه راهی طی شد اما،  
نیمه جانی هست.

باز باید رفت تا،  
در تن توانی هست،  
باز باید رفت.  
راه باریک و افق تاریک...

... دور یا نزدیک



فریدون مشیری

## باز باید رفت

دور یا نزدیک،  
راهش می توانی خواند،

هر چه را،  
آغاز و پایانی است،  
حتی، هر چه را، آغاز  
و پایان نیست!

زندگی راهی است.  
از به دنیا آمدن تا مرگ.  
شاید مرگ هم راهی است!  
راه ها را، کوه ها و  
دره هایی هست،

غلامحسین سالمی

## بوی گیسو

موی خود شانه مزین  
در ره باد  
آه ... من می ترسم  
دست غارتگر باد  
بوی گیسوی تورا،  
در همه ی شهر،  
پراکنده کند.

من حسودم  
و دلم می گیرد!

مریم حبیبی

## کالبد شکافی

کالبد شکافی ام که کردند  
در سینه ام  
آشیانه ای بی پرندۀ یافتند  
و تخمی  
که نطفه بسته،  
رها شده بود.

این گونه بود که من  
هیچ راز را  
با خود به گور نبردم

مسعود فرزانه

## خسته جان!

بوده ام تنها و خواهم بود،  
تنها تا بمیرم  
واندر این غم کس  
که نخواهد بود  
هرگز دستگیرم  
پیر عقل است این که می گوید  
سخن از ناامیدی  
وای بر من، چون توانم گفت  
اونشنفته گیرم؟  
بی جمال شاهد مقصود آخر،  
تیره گون شد  
از غبار انتظار آینه ی  
پاک ضمیرم  
چند باشم مهر بر لب،  
صد هزار آواز در دل؟  
چند باشم نای راز و نشنود  
گوشی نفیرم؟  
نقد خلوت ناروا گشته است  
در بازار هستی  
زین سبب من،

گرچه صد گنج گران  
دارم، فقیرم

خستگی زد دست رد و از  
ره نشینی ناگزیرم  
نیست دین خسته جانان  
غیر تنهایی پرستی  
بعد عمری خسته جانی

دین دیگر،  
کی پذیرم؟

مینو نصرت

## بار خدایا

به همین بارانی،

که می بارد قسم!  
قحطی بهای لبخندی است  
که بر تازیانه زدیم  
به همین بارانی که،  
می بارد قسم!  
مصیبت بلای نازلی نیست  
بهای بی اعتنایی،  
به قتل چشمه است  
که رودخانه ها را  
به بحرال میت متصل می کند

بار خدایا

مگر ما، محصول کدام،  
آفرینش بودیم؟



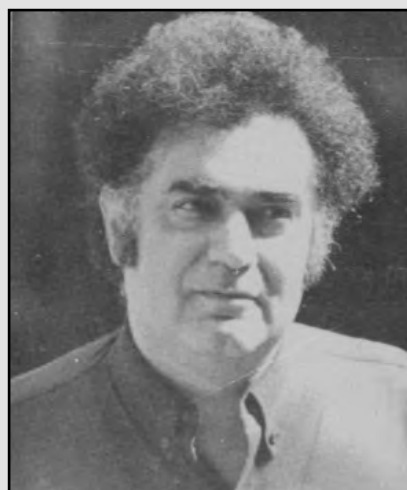
حسین منزوی

## مشق شب

ریز و درشت  
تا صبح می نویسم:  
خورشید  
پیمانه ی عسل را  
سرکشید  
ریز و درشت  
تا صبح و آفتاب  
همراه ابر و باد  
بر بال های نازک پروانه  
چشمان خوابگرد تو را  
مشق می کنم

فریدون خرابی

## نان



نان

ترانه پر عطر خانه بود  
در ظهرهای تابستان  
نان می آمد از دهان داغ،

تنورهای گلی!  
می رفت تا آخرین کرانه،  
آن دهکده شسته در آفتاب  
تا آخرین خم آن،  
کوچه های ساده  
آن کوچه بازارهای،  
چموش سازان.  
نانوایان در گودال های تنور  
که خمیرهای آماده را  
پرتاب می کردند  
به داغی بستر سنگ های

ریز و تمیز  
و بوی دل انگیز گندم  
در فضای ظهرهای دهکده،  
می پیچید  
ما در اتاق صومعه  
به انتظار آمدن آقا بزرگ  
برای ناهار  
گرسنگیمان را،  
از یاد می بردیم!

دکتر صورتگر

## من و مرغ شب

ندانی ز مرغان چرا مرغ شب  
زهستی نشانی جز آواش نیست  
بنالد به بستان شبان دراز  
تو گویی که امید فرداش نیست  
مر او را یکی آسمانی نواست  
اگر چهره مجلس آراش نیست  
چه غم گر نداند ز یک نغمه بیش  
که در دلکشی هیچ همتاش نیست  
به گمانی اندر زید وز جهان  
جز آزاده ماندن تمناش نیست  
من و مرغ شب گر بدین دلخوشیم  
کسی را به ما جای پر خاش نیست

اشاره: جمعی از خوانندگان «فردوسی امروز» در این دیار - و دیارهای دیگر و اغلب از مشترکین ما - هوس خواندن قصه های قدیمی این بنده را کرده اند که اکثر می گویند بیشتر آنها را خوانده اند و اما حالا دم دستشان نیست ولی ترجیح می دهند که یک بار دیگر بخوانند! بفرمائید این هم یکی از آن قصه های مجموعه پر فروش «نادر و پش» که به قول معروف تا به حالا خدا داد! مرتبه به چاپ رسیده است.

می کردم اینجاست، آدرسش را قبلاً حفظ بودم، «قسمت اداری، اتاق شماره ۶...»

دو سه تا در زدم. ندایی نیامد تا بالاخره مرد فانوس به دستی که می گذشت به من گفت که، فلانی دو سه روزه که از اینجا منتقل شده به ایستگاه «نکا»...! مانده بودم که چه بکنم شاید این از آن بدبیاری های کج سلیقه بود، و یا از آن هوس های مسخره که یکهو عشقم کشید که ایستگاه «زیر آب» از قطار پایین بیایم و سری به رفیقم بزنم...

تو شش و بش این چیزها بودم که مادره راست روم پیدا شد اول خوب نگاهم کرد و بعد خیلی زود آشنا درآمدیم. مادره سابق بر این مدتی همسایه دیوار به دیوار

ما بود. می گفت:

دخترش چند وقتی

شیر مادر مرا

خورده و حالا

ما دو تا

یکجور

خواهر، برادریم؟!

قضیه بدبیاریم را که

گفتم، گل از گلش شکفت که:

«منزل ما خونه خودتونه،

قدمتون روی چشم!»

معلوم بود که تعارف نمی کرد بلکه پشت بندش اصرار کرد که شب را مهمان آنها باشم و آن وقت صبح با قطار محلی بروم «شاهی». بالاخره کاجی به از هیچی بود، آن هم تو این شهر که غریبه...

تا منزلش راهی نبود و او بین راه دست کرده بود تو آشغال ریزه های خاطره هایش و یکمشت حرف های اینجا و آنجا، دعوای بابا و مامانم، بارهای شتر، خربوزه و هندوانه و مهمانی ها و دست و دلبازی مادرم و دنبالش یک خدا بیامرز برای همه آنها...؟!

او پیرو شکسته شده بود ولی یادم آمد که مثل جوانی هایش خوش بنبه و درشت استخوان مانده است. از نگاه خاکستریش آدم می ترسید هر چند که روی هم رفته قیافه معصومی داشت!

وارد اتاقک های آنها شدیم، برایم گفت که: با دختری اینجا زندگی می کند

با هم قرار گذاشتند که رختخواب مرا ببندازند تا اتاق مهمانخانه...

اول دختره دل دل کرد و مادره عذر و بهانه آورد و بعد معلوم شد، اصلاً با یک بخاری دستی که دارند اینکار عمل نشدنی است... و بالاخره قرار گذاشتند که سه نفری تو یک اتاق بخوابیم!

دختره و مادره دو تا تخت داشتند که روی آن می خوابیدند ولی مادره گفت: - اصلاً من هیچ وقت روی تخت نمی خوابم...

و من خیالم راحت شد که از تنهایی و سرمای اتاق مهمانخانه خلاص شده ام و آن وقت نگاهم پر زد طرف دخترک که داشت پتوی روی بستر مرا درست می کرد.

تو نگاهش نیمه خواهش ملسی بود. زیرچشمی مرا می پائید و انگار که پنهان بکند، یواشکی لبخند رو لباش مانده بود.

می خواستیم برای خواب آماده شویم، ولی من نمی دانستم که چطور باید لخت بشوم، آن هم با وجود وزن نامحرمی که چهار چشمی مواظب من بودند...

مادره تشکش را پایین اتاق پهن کرد و من و دختره آماده شده بودیم که هر کدام روی دو تا تخت جدا از هم بخوابیم ولی هی این دست و آن دست می کردم. مادره تشکش را مرتب کرد و لحاف را انداخت و چراغ قرمز خواب را فرو کرد توی پرز و گوشه لحاف را زد و چپید آن تو.

کمی وول خورد و بعد یکوری قلمبه شد و لحاف را کشید تا زیر گلویش و انگار با چشم باز خیره خیره ما را می پایید که چطور می خواهیم بخوابیم.

xxx

قطار، دو سه تا سوت بی رمق تو فضا ول داد که همان پایین پایین ها لابلای درخت های جنگل گیر کرد و بعد دو سه تا خرت و خورت کرد و دور شد و من هم راه افتادم و رفتم سراغ اتاقک های کارکنان راه آهن «زیر آب».

شهرک زیر آب داشت تو تاریکی زودگذری که از روی کوه های جنگلی پایین می آمد غرق می شد.

سراغ دوستم را گرفتم که خیال



# نادر و پش

بعدش...

من و دختره دوتایی زل زده بودیم به هم و بالاخره با نشانی های مادره، نگاهش رنگ آشنایی گرفت و صحبتمان کرک انداخت. دخترک خیلی خودمانی شده بود، انگار که سال های سال است همدیگر را می شناسیم.

تاریکی از روی کوه های جنگلی لیز خورده و پشت شیشه اتاق ها ماسیده بود و مادره کمی که اتاق را جمع و جور کرد، به صرافت شام افتاد.

هر چه تعارف کردم که «خودتونو زحمت ندید» مادره می گفت: «یه

داشتم پیش خودم چهره اش را سبک و سنگین می کردم که مادر و دختر وارد اتاق شدند.

مادره بالحنی که می خواست چیزی را به یاد دخترش بیاورد، گفت: «چتو آقا رونمی شناسی، پسر فلانی... شما با هم یکماه فاصله دارین یادت می آید که بهت گفته بودم می بردمت پیش مادرشون شیرشو می خوردی و

و شوهرش چند وقت پیش عمرش را داده به شما...! مرا رساند به اتاق و خودش فی الفور دوید تو مطبخ که آتش بیندازد تو سماور و من توی اتاق داشتم در و دیوار را نگاه می کردم که دختره وارد شد.

می خواست چادرش را پرت کند تو اتاق که چشمش به من خورد و بر و بر نگاهم کرد.

برقی تونی نی های چشمش جهید و انگار که چیز ناجوری دیده باشد. در را قایم بست و دوید توی مطبخ و عینهو دختر بچه ها داد زد:

— مامان — این آقاچه دیگه کیه...؟!

شب که دیگه هزار شب نمیشه؛ تازه براتون مرغ و فسنجون که درست نمی‌کنیم خدایامرزه مادر تو...»!

... و بوی سبزی که توتابه سرخ می‌شد خبر از خورشت قرمه سبزی خوشمزه ای می‌داد و یک شام لذیذ غیرقابل انتظار در زیر آب!

تو اتاق با دختره تنها مانده بودم. طوری نگاهم می‌کرد، انگار می‌خواست باز هم بیشتر مرا به جا بیاورد، هی با خودم کلنجار می‌رفتم که چیزی ازش بیرسم و بالاخره وقتی که خیلی از نگاهش ذله شدم، گفتم:

– منو خوب شناختی...؟!

با دستش یک مشت از موهای قهوه ای اش را از روی صورت سبزه اش پاشید رو سرش و گفت: «آره! ... اما داشتم با خودم فکر می‌کردم که ماشاءالله هزار ماشاءالله خیلی بزرگ شدین ها...!» می‌خواستم پی حرفش را بگیرم که با لوندی خاصی حرفش را ادامه داد:

– چتو مامانم نبردتون تو اتاق مهمونخونه آخه این جا خویبت نداره...!

دنباله حرفش، فرصت به من نداد و خودش ریز و تند ادامه داد:

– حتمنی سرزده اومدید و این اتاق گرم بود آوردتون اینجا...؟!

سرم را واسش تکان دادم و او دور و اطرافش را نگاه کرد و گفت:

– تو این اتاق ما هم ناهار و شام می‌خوریم و هم می‌خوابیم؟ آخه همین دو اتاق رو داریم...؟!

با خودم خیال کردم که مدت هاست یک نفر برای حرف زدن پیدا نکرده و یا باید خیلی بچه باشد و یحتمل کمی عقلش پاره سنگ برمی‌دارد...!

اما او خیلی جدی نگاهم کرد و سپس درست مثل بچه‌هایی که ادای بزرگ ترها را در بیاورند پرسید:

– انگار که تو هیچ حرف بلد نیستی بزنی؟

تازه فهمیدم که دارد لهجه محلی پیدا می‌کند و مثل ما زندانی‌ها دنبال حرفش را می‌کشید... بی‌خودی دستپاچه شده بودم و به خودم می‌زدم که حرفی بزنم و بالاخره نق‌ام درآمد.

– مامانت مادر خویبه‌ها... می‌دونی خیلی با مادر من دوست بودن. برعکس باباهامون...! بابام منو دعوا می‌کرد که نیام خونه شما و بعد بابای توام مدتی برداشتت بردت پیش خواهرش...!

غمی پاشید تو نگاهش و لب‌های قلمبه و سرخش جمع و جور شد اما مرتب با دگمه بلوزش ور می‌رفت و بالاخره هم از پشت با دوتا دستش، قسمت عقب بلوزش را جمع کرد و با این کار، جلوی بلوزش چسبید به تنش و پستانش تو پیش سینه اش به بلوزش قلمبه و فشرده شد.

بدون این که به نگاه من رو شکوفه های سینه اش اعتنایی کند، گفت:

– اوه، آنقدرها هم مادر مهربونی نیس، از وقتی بابام مرده بدعق شده، بی‌خودی به آدم پيله می‌کنه و دق دلش رو سر من درمیاره...!

یکهو چرخ می‌خورد، گوشه پیراهن گلدارش را بی‌محابا زد بالا. کمی نزدیک‌کپلش یک سیاهی کنده بود.

– این جای وشگونشه. عینهو عقرب آدمومی‌گره...!

نفس بیخ‌گلو ممانده و قلمم مثل این که از صحنه پرهیجانی که جلو چشم بود، جا خورده باشد به تاپ تاپ افتاد.

انگار که ناگهان نور پر زور و خیره‌کننده ای را برای یک لحظه از مقابل چشمانم گذرانده باشند. تو چشمام سیاهی و سفیدی می‌زد...!

اما او فی‌الغور دامنش را انداخت روی رانش و خندید. طوری خواستنی با نگاهش آدم را وسوسه می‌کرد که پاک مانده بودم که چه کنم؟ و بالاخره برای این که حرفی زده باشم گفتم:

– چقدر قایم؟!

آمد جلوتر و گفت:

– حالا کجا شهودیدی، پس پرپر روز هم با انبر گذاشت پشت گردنم...

فاصله اش را با من کم کرد و پشتش را کرد به من و آن وقت از عقب دست انداخت کمی بلوزش را کشید و سپس گردن و کمی طرف برآمدگی کرد و تحریک‌کننده کتف اش را نشانم داد:

– می‌بینی، می‌بینی؟!

جای انبر پیدا نبود. آب دهانم انگار بخار شده بود. زبان به سقم می‌چسبید و برای این که صحنه را کشارکنم، گفتم:

– مثل این که قایم زده، آخه چیزی پیدا نیس؟

ناز عتاب آلودی کرد:

– قایم زده؟ چشات آلبالو گیلاس می‌چینه...!

سنگینی گرم و نرمش را آرام روی سینه ام حس می‌کردم، و بعد باز هم بلوزش را از روی شانه های خوش شکلش کمی پایین ترکشید و انگار که بخواهد چیز غیرقابل تردیدی را نشانم بدهد

گفت:

– حالا دیدی...؟

نفسم قاطی حرفم گیر کرده بود.

– آره... یه چیزکی... پیداس...!

سعی نکرد تکیه اش را از روی من بردارم و من هم کمی این پا و آن پا کردم و خود به خود دستم دور بدنش قلاب شد ناگهان تو قلاب نامطمئن و گشاد



دستم به نرمی چرخ می‌خورد و رو در روی من ایستاد. گفتم الان قشقرقی به پامی‌کند ولی او با مهربانی که تو ابروهای گره خورده اش بود گفت:

– اوه، چه پرو...؟!

ناز ملیحی تو اعتراضش بود و آن وقت بدون این که اصراری داشته باشد تا خودش را از این حلقه که حالا کمی سفت و تنگ تر شده بود، نجات دهد سینه اش را چسبانده روی سینه ام و وقتی که سرم را جلوتر بردم چند لحظه بازوهایش مثل یک شاخه یاس، افتاده بود رو دوشم و سرش را روی سینه ام گذاشت و با نگاه مخمور و گرمش، انگار که بخواهد یک دروغ بزرگ بگوید گفت:

– آخه من دختر نیستم...؟!

یکهو مثل این که سیم برق افتاده باشد رو تنم، تکان خوردم. فکر کردم حتماً خل شده... و بیشتر این فکر به سرم زد «حتمناً کلکی در کاره» همه این مقدمات، دامن پیراهنش که رفت بالا،

لکه سیاه رو کپلش، جای انبر و بعد این بوسه تر و تازه... لابد همه این‌ها برای کاری بود که من ازش سر در نمی‌آوردم... بدبینی من آنقدر بالا گرفت که خیال کردم شاید دیدن مادره چندان تصادفی هم نبوده... و طوری کج خیال شدم که با خودم گفتم اصلاً شاید من روی یک نقشه حساب شده قرار است تو تله بیافتم...!

دست های دخترک را از روی شانه ام برداشتم. از هیجان رنگش پریده بود نمی‌دانست که چرا این رو و آن رو شدم. مانده بود چه بکنم که صدای پای مادره تو راهرو پیچید و او خودش را خیلی زیرکانه رساند آن طرف اتاق و حرف پرتی را از نصفه شروع کرد که یعنی داشتیم با هم حرف می‌زدیم! مادره به محض این که پاش رسید تو اتاق، داد زد:

– هنوز داری وراجی می‌کنی؟ آخه دختر، آجیلی ی... و آب نباتی بیار...؟!

بوی قرمه سبزی که از لای درمی آمد، تن و بدن دختره که نگاه گرمش طرف من بود، و نشئه ای که رولبام با بوسه اش چسبیده بود؛ پاک مرا از حال برده بود. دختره رفت طرف در، بعد آجیل و شیرینی و آب نبات حاضر شد، اما دختره هنوز رو قالی جابجانشده بود که مادره یک نهیب بهش زد.

– حالا برو گمشو، دیگه رو سر بار بذار، دیگه از کمر افتادم...!

... و خودش نشست و یک سری وراجی کرد. تو این گفتگو من خیلی محتاط باهاش حرف می‌زدم و به خیال خودم هوای کار را داشتم که مباراد دست بخورم...!!!

مادره مثل همه عاقله زن‌ها از خودش تعریف می‌کرد و بعدش، این که چرا آمدند زیر آب. از مرگ شوهر و بعد راجع به دخترش، گوش هام تیز شد، او دو سه تا پوست تخمه را ریخت تو پیشدستی و گفت:

– طفلی اونم خیری از زندگیش ندید...!

دل دل کردم و بالاخره پرس و جو شدم...

– چرا شوهرش نمیدی؟

یک مشت آجیل برداشت.

– هی ی... شوهر؟

ته دلم نگران بودم و گوش خوابانده بودم که بویی از قضیه ببرم.

– طفل معصوم فقط یک ماه شوهرداری کرد.

ورق بزنید

ذوق زده، دویدم تو حرفش.

— پس دخترت شوهر کرده، شوهرش حالاکجاس؟

برگشت و از پنجره رو کرد بیرون.

نگاهش پر زد و از روی اتاقک های سفید توزمین جنگل، پرکشید طرف معدن زغال سنگ و با چشم اشاره کرد...!

— اون تو نموند...!

یکهو غصه ام گرفت... او آهی کشید و ادامه داد:

— حلالم یه جوون که پیدا شده، ای بدک نیس، ولی می گم راه بیفتیم بیایم تهرون شاید شوهر قابل دارتری براش پیدا بشه...؟

گفتم: اگه جوونه خوبه معطلش نکنید...؟

— ای تا خدا چی بخواد!

تلخی و کسلی میان ما دو تا چمباتمه زده بود که یک دفعه دختره آمد. مثل برق بلا. خودش را ولو کرد روی قالی و تروفرز جمع و جور شد.

خواستنی ترنگاهش کردم. خنده ای کرد و گفت:

— شرط می بندم که داشتن غیبت منومی کردین...؟!

طوری نشسته بود که پیش از لب و دهان ملوشش، حواسم دنبال ران های خوش ترانشش بود.

مادره از پرسه هرزه نگاهم ملتفت دختره شد و یک نهیب بهش زد و من هم حساب خودم را کردم که مبادا بیگدار به آب بزنم...

اما او تا چشم مادره را دور می دید، زبانش را می گذاشت لای لباس و رو می کرد به من و ادای بانمکی درمی آورد. در این حالت دندان های سفیدش با حاشیه قرمز و تاول زده لباش، طور قشنگی جلوه می کرد.

آن قدر هره و کره کرد که مادره شک اش برد و فرستادش پی نخود سیاه: ترشی خورشت و آتش زیر دیگ و سبزی پاک کردن و اسباب سفره چیدن...! و من هم آن چنان خودم را زدم به موش مردگی که مادره خیالش جمع و جور شد که هرچی دختره رفاص بازی در بیاورد من اصلا ککم نمی گرد و از آن جور آدم هایش نیستم!؟

زن مهربان، ولی پرچانه ای بود. به خصوص وقتی از بیماری هاش صحبت می کرد، دیگر داشت حالم به هم می خورد، از اسهالش، از قی های بی موقعش و از بیماری دیگری که شب ها آزارش می داد و تازه داشت می رفت تو شرح و تفصیل این بیماری

که دختره با یک مجمعه سر رسید و بساط شام را پهن کرد و مادره هم رفت خورشت را بکشد.

دو سه دفعه رفتم به دختره ناخنک بزنم و یک دفعه هم بازوهای نرمش تو چنگک پنجه هام افتاد ولی او مثل ماهی از زیر دستم درمی رفت و لیز می خورد و بالاخره وقتی مادره صدایش زد که بشقاب های خورشت را ببرد. توی سه کنج اتاق گیرش انداختم، اول قدری تقلا کرد و بعد لب هاش مال من بود و تنش که دستم عجولانه و دستپاچه نمی دانست چکار بکند...؟!...

... شام را تند و سریع خوردم و بعد از آن همانطور که مادره پرتقال پوست می کند، دنباله حرف هایش را شروع کرد و باز می خواست برود توی درددل کردن بیماری و این حرف ها که شانسم زد و یک دهن دره جانانه آمد تو گلویم و من هم معطلش نکردم و ولش کردم تو چانه ام و ناگهان دهانم مثل غار علی بابا باز شد...!

دختره رسید به دادم و گفت:

— مامان مثل این که آقا خوابشون می آد هرچی باشه، تازه مسافرن! آن وقت بگو مگو شروع شد که کجا بخوایم و چطور بخوایم و...  
\*\*\*

شلوارم را زیر لحاف بیرون آوردم و انداختم رو قالی و با پیراهن رفتم زیر لحاف.

چشم هام تازه به قرمزی کم رنگ اتاق عادت کرده بود.

قرمزی گرمی که تواتاق وول می خورد، بی اختیار آدم را وسوسه می کرد. دزدکی دخترک را می پاییدم و او هنوز تو مقدمات خوابیدنش بود.

اول رختخوابش را مرتب کرد و بعد پشتش را به من کرد و بلوزش را در آورد و یکهو آبشار نور و سوسه کننده قرمز، پاشید رو تن و بدن پرش. بعد دولا شد و جورابش را در آورد و نیم نگاهی انداخت طرف تخت من و خیلی آهسته زیر لحاف خزید و نشست.

سینه های گرد و برجسته اش — توی سینه بند کوتاهی که طرف پولک های پستانش لیز خورده بود. همان طوری که داشت تقلا می کرد تا دامنش را زیر لحاف بیرون بیاورد، با طمأنینه و سنگینی خاصی می لرزید و لنگر برمی داشت...!

همه تنم، همه حس هایم، نگاه شده بود و چشم هام مثل دو تادور بین قوی حرکات دختره را می پایید.

مادره یکوری شد. حس کردم که لابد دارد کشیک دختره را می کشد... آن وقت برای این که گرزی دستش نداده باشم، یکوری شدم و پشتم را کردم به تخت دختره که کنار دیوار درست در چند قدمی تخت من و عمود بر آن بود.

... کمی که رو به دیوار خوابیدم، طاقتم طاق شد و طاق باز شدم.

مادره آن پایین هی وول می خورد. قلبم گرگرمی کرد و نگرانی ته دلم لنگر انداخته بود که ناگهان یک لنگه جوراب زنانه پرت شد رو صورتم...

... انگار یک گل آتش افتاده باشد رو صورتم. گوش هام و لپام گر گرفته بود. سعی کردم آرام باشم و یکوری تختش را می پاییدم.

دستش را برایم تکان داد و تو تاریکی حس کردم که دارد سینه بندش را باز می کند.

یک نگاهم طرف رختخواب مادره بود و یک نگاهم به او که با خودش ور می رفت.

تو قرمزی چراغ خواب که بالای سرمادره بود، می دیدم که نی های چشم مادره برق می زند. انگار طاق را نگاه می کرد و یا چپکی ما را می پایید. فکر کردم که خیال دارد تا صبح خوابش را حرام کند و کشیک ما را بکشد. لابد اگر می دانست که کار مهمان دعوت کردنش این جور بیخ پیدایمی کند انگار نه انگار؛ اصلا به من آشنایی نمی داد. دل به خواب زدم و با خودم گفتم: «هی ولش، گندش درمی آد... و پس فردا میان تهرون و توفک و فامیل و در و همسایه پاک هومی شم»...؟!...

با این خیال چپیدم زیر لحاف و از یک راه باریکه لای پتو، دختره را پاییدم. دختره که نیم خیز نشسته و مرا نگاه می کرد، یکهو انگار تصمیمی گرفته باشد، از توی رختخوابش بیرون آمد. خیال کردم که می آید طرف رختخواب من، قلبم گرفت و عرق سردی رو پیشانیم نشست و مستأصل شده بودم که چه بکنم؟

اما او راهش را به طرف در اتاق کج کرد. فقط یک زیر پوش نازک تنش بود.

آه، تنش، اندامش و چرخش دلفریب پائین تنه اش که نگاه را در خودش حبس می کرد، طوری ناز بود که من نفسم زیر لحاف داشت، بند می آمد.

به مادر گفتم: کوزه آبو کجا گذاشتی...؟

مادر جمب نخورد، انگار نه انگار. بازم دختره ازش سؤال کرد. با دقت مراقب مادره بودم، خیال کردم هفت

پادشاه را خواب می بیند ولی او همان طور که یکوری صورتش رو به تختخواب ما بود خیلی آمرانه گفت: آب این بغله، بخور و زود تر برو تو جات می چایی...!

دختره قورت قورت از کوزه آب خورد. می پاییدمش. دستش را که با کوزه آب

که لرزش گرفته باشد، پرید تو تختخواب و فنرهای تخت که شاید از گرمی و نرمی این تن و بدن هوس انگیز بیتاب تر از من شده بود، آه و ناله اشان تواتاق بلند شد!

تمام تنم تیر می کشید، دزدکی هوای مادره را هم داشتم. آه از چشم های



لعنتی اش که همان طور از لای لحافش مراقب ما بود. حرص می خوردم، اما ناچار خودم را زدم به خواب ولی دختره انگار نه انگار، مثل این که سرشو خیش گل کرده باشد، یک چیز دیگر طرف صورتم پرت کرد. دستم را آرام از لای لحاف بیرون آوردم و آن را برداشتم. سینه بندش بود.

بوی خوبی از آن بیرون می زد، عرق مطبوع و معطر تنش و حتی گرمی و نرمی بدنش با آن توی تنم حلول کرد. برگشتم، روی تختخواب نشسته بود و

یک خورده یک خورده بالا می برد، زیر پوشش به عمد بالا و بالاتر می رفت... بازم بالاتر، و از همه بیشتر زیر بغل های کم مویش که تو چشم می خورد، بفهمی نفهمی آتش هوسم را داغ و مشتعل ترمی کرد.

تنشه ام شده بود. اما از نی های تیز و برنده مادره که انگار به تختخواب من میخکوب شده بود، می ترسیدم... دختره همان راه را تند آمد و مثل این



## چکه! چکه!

**شعر مهمل حاجی واشنگتن**  
 صدرالسلطنه حاج حسینعلی معتمدالوزرا (صدرالسلطنه) وزیر مختار ایران در واشنگتن (ملقب به حاجی واشنگتن) یک سال پس از مأموریت از آمریکا اخراج شد زیرا در سفارتخانه به شخصه در عید قربان گوسفند قربانی کرده بود. او مردی خسیس، متمول و خوش خط بود و گاه شعر می گفت اما مهمل. مثل این بیت: آن میرزا رضای قدکمانچه / بر شاه شهید زده طپانچه!.

## مجلس در قصر خودمان!

محمدعلی شاه در مجلس کدایی «شورای کبرای دولتی» که پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی در دربار خودش (تالار خورشید) به راه انداخت، در نطق افتتاحیه ادعا کرد: «نشر عدالت و آرامش در کشور را هدف خود قرار داده ایم... در قصر خودمان که پناهگاه عدالت است امر به تشکیل مجلس خاص نمودیم تا درهای عدالت به روی همگان باز و درهای زور و تجاوز در همه جا بسته گشته و در هیچ جا احکام شریعت نقض نگردند».

## انحلال خود به خود!

این مجلس کبری با ارسال استعفای عزالدوله رییس آن به محمدعلی شاه – و سپس با پناهنده شدن شاه قاجار به سفارت روس – خود به خود منحل گردید.

## شهر تاریخ!

«بابل» یکی از بزرگ ترین شهرهای جهان باستان بود با ساختمان های باشکوه و بزرگراه های عظیم برای برگزاری مراسم و جشن ها و باغ های معلق که از جمله عجایب هفتگانه قدیم جهان بود که آن را بخت النصر پادشاه بابل ساخت و از ۶۰۴ پیش از میلاد تا ۶۲ قبل از میلاد بر آن سرزمین حکومت کرد. او دوبار یهودیان را شکست داد و هر دو بار بسیاری از یهودیان را اسیر کرد و به بابل آورد. در حمله دوم بخت النصر شهر اورشلیم را نابود کرد و معبد سلیمان را از بین برد. پس از مرگ بخت النصر، امپراتوری بابل مغلوب کورش امپراتور ایران شد.

— انشاءالله خدمتون برسیم!

همان طور که سرم پایین بود رو به دختره کردم و گفتم: «انشاءالله عروسی دخترخانم...!» مادره ذوق زده شد و خنده ای کرد و گفت:

— تهرون میایم سراغتون!  
 چمدان کوچکم را برداشتم و راه افتادم که مادره دست کرد تو جیب مانتو و یک کاغذ بیرون آورد و بعد از توی کیفش دوتا دو تومانی!

تعجب کرده بودم که خلاص ام کرد.

— قریون دستت دوام تموم شده، شاهی که رسیدی این نسخه رو برام بیچ، این جاها پیدا نمی شه و اونوقت بده یکی از این مأمورای قطار برامون بیاره...!

قدری تعارف کردم که:

— اختیار دارین زحمتی نداره.

نسخه را گرفتم ولی پول را پس زدم.

— قابلی نداره، این که چیزی نیس...؟! داشت تعارف می کرد، برای این که حرف را عوض کنم پرسیدم:

— بیماری تون چیه...؟

مادره داشت فکر می کرد که دختره جوابم را داد. دوتا دستش را زده بود به کمرش، خیلی پر مدعا و رو یک پاشنه پامی چرخید، نگاهش گله مند، کمی کینه توزانه و پراسته ز بود:

— خیلی وقته که بیماریش اینه، تو خواب راه می ره...!

دلیم هری ریخت پایین و اما مادره معطلش نکرد و دوید تو حرفش:

— ولی نه خیال کنین، مرض خطرناکیه ها با چشم باز فقط تو اتاق راه می رم و اغلب لحاف رو دخترمو مرتب می کنم. اما حواسم نیست...! زبانم گرفته بود و بالکت پرسیدم:

— پس دیشب...؟

مادره با خنده دلسوزانه ای گفت:

— چه می دونم خودم هم حالیم نیس، چندوقته که دوام تموم شده و دخترم می گه دوباره تو خواب راه می رم.

جیغم را زیر دندانم گاز گرفتم: پس... پس... دیشب...!

ناگهان چمدان از دستم افتاد عرق سردی رو پیشانیم نشست. دختره گله مند نالید: بله دیشب...!!

جیغ ترن و قیحانه تر و سرسام آورتر شده بود و سوت های ممتدش مثل سوزن توکله ام فرو می رفت و از همه بدتر نگاه دخترک، شماتت آمیز و پرگله بود مثل این که بهم فحش می داد فحش...! ۷ بهمن ۱۳۴۱ (شیرگاه)

بازکرد.

با این که اتاق زیاد داغ نبود و عرق رو پیشانیم نشسته بود، ولی می لرزیدم اولین قدم را که برداشتم کمی ترسم ریخت و تنها یک قدم دیگر کافی بود و بعد همه چیز تمام می شد و من قسمت خالی تخت دختر را پر می کردم و او تو آغوشم ولومی شد... لرزه پاهام زیاد شده بود ولی دلم گرم بود که ناگهان آن اتفاق، آن اتفاق شوم افتاد.

بله خودش بود. در این هیر و ویر ناگهان مادره بلند شد خیلی آرام مثل این که به قدرت و تسلط خود و به زبونی و ضعیفی من اطمینان دارد، خیلی باوقار توی رختخوابش ایستاد. حس می کردم که نگاهش مثل نگاه یک ماده ببر و شاید عنکبوت سمی تو چشم های من فرو رفته. صدای آه دخترک را شنیدم...

مادره خیلی آرام درنگی کرد و اطرافش را نگاه کرد. خیال کردم دنبال کاردی، گزلیکی می گردد... و من دارم قربانی یک حادثه و شاید دیوانگی یک مادر و دختر می شوم... او آرام به طرف من آمد و هنوز به وسط اتاق نرسیده بود که من پس پسکی به قهقرا لغزیدم و خودم را روی تخت انداختم و سپس از هوش رفتم.

\*\*\*

ساعت حرکت قطار محلی برای حرکت به شاهی فرا رسیده بود و مثل این که فقط انتظار مرا می کشد بیتابانه و کمی لجوجانه سوت می کشید. نه سر صبحانه و نه وقت بعدش که با عجله خود را آماده برای رسیدن به ایستگاه می کردم، اصلاً تو چشم مادره نگاه نکردم.

یک دفعه نگاهم تو چشم های ملال آور و گله مند دخترک گیر کرد، همین و همین. دلیم برای بوسه اش، برای رؤیای شبانه اش پر می زد و تمام صبح که از خواب بیدار شدم او را که این ورو آن ور می رفت، تو همان زیر پوش نازکش می دیدم، با آن اندام خوش تراشی که برجستگی هایش می لغزید و تاب برمی داشت و تن و قلب مرا می لرزاند.

مادره صبح چیزی به رویم نیاورده بود، انگار نمی خواست مهمان یکشنبه اش را خجالت دهد، از آن گذشته حادثه ای اتفاق نیفتاده بود، او به موقع از وقوع یک گناه، یک حادثه جلوگیری کرده بود و برخلاف انتظارم خیلی گرم تعارف کرد:

دختره باز هم بلند شد و نشست. با خودم گفتم:

— به چه جرأتی این طور بی پروا شده...؟! داشتیم نگاهش می کردم که این دفعه یک چیز دیگر برایم انداخت.

یک پارچه نازک بود به قدر یک کف دست، کمی بزرگ تر، لطیف و خوش اندازه و هنوز گرمی مرطوب «تنش» توی تارهای ابریشمین آن مانده بود! چند لحظه دستم زیر لحاف خشک زد. اصلاً حس کردم تمام دستگاه های بدنم برای چند لحظه اعتصاب کرده اند... مثل این بود که یک کاسه سرب داغ پاشیدند رو صورتم! کار داشت بیخ پیدا می کرد ولی با این حال هنوز



خوابه...!» با این فکر کمی قانع شدم. لحاف را زدم کنار... ولی از ترس نگاه مادره که خیال می کردم از لای لحاف مراقب ماست، تنم به لرز افتاده و سرما سرم می شد. دوباره گرفتم نشستم. دختره گفت:

— آخ سرم... خدا...!

صدایش تو فضا گم شد و بعد هیچ صدایی از طرف مادره نیامد و حتی وول هم نخورد...

داشتیم با خودم بگو مگو می کردم که این هم یک نوع علامت اطمینان او بود و هنوز توی این خیال بودم که تو تاریکی و روشنی حس کردم مادره دارد وول می خورد و بار دیگر از خیر دختره گذشتم و یأس مثل یک قایق وامانده ته دلیم به خاک نشست و با خودم زمزمه کردم:

— نه بابا یه شب خاک بر سری به یک عمر آبروریزی و بدنومی نمی ارزه...! باز هم پیچیدم توی لحاف. اما جرق و جرق تخت دختره، قطع شدنی نبود، تمام تنم تیر می کشید. و میل گرمی تو رگ های بدنم سرگردان مانده بود. خیال کردم تو اتاق، سه جفت چشم بیدار است.



# فراخوان به تلاش جمعی برای فهم تاریخی شرایط سقوط ایران!

ناصر شاهین - پر

**مطالب مخالفت آمیز شما را قدر می دانم و در انتشار آن می کوشم! باعادت به سانسور و قبول آن نوعی «گنگ فکری» و عقیدتی در میان ما شکل گرفته است!**

● به پیشنهاد همکار گرامی مان جناب ناصر شاهین پر قرار شد که توضیح های سردبیر در مورد مطالب ایشان در حاشیه مقاله چاپ شود و در متن مقاله، خوانندگان به آن حواشی رجوع داده شوند!

تاریخ فرزندان گمشده ی فرهنگی ایران (۵)

ترین شکنجه های غیر انسانی را تحمل می کند و از سویی منابع ملی کشور به بدترین شکلی یا به تاراج می رود و یا به عنوان باج به کشورهای دیگر تقدیم می شود، باید به گذشته ی خود نگاه کنیم و ببینیم چه کاشته ایم که امروز این گونه درو می کنیم؟! حال اگر به عوامل روی کار آمدن و حکومت مردگان تاریخی خود بنگریم . بدان معناست که با یک مشکل فرهنگی عظیم روبرو هستیم، و حال اگر نخواهیم به این مجموعه ی فرهنگی خود، بادقت بنگریم و گوشه ها و زوایای آن را تحلیل نکنیم، معنایش یک خواب، یک بیهوشی تاریخی است.

دانایان ما به دفعات اشاره کرده اند که ما ایرانی ها معایب خود را زیر بغل پنهان می کنیم و هنرهایمان را به نمایش می گذاریم! اما روزی برای رفع کمبودهای خود، باید به آنها به دقت بنگریم. آنها را بشناسیم و در رفع آن ها بکوشیم من و تمام کسانی که سخنان مرا بر نمی تابند، در یک نقطه با هم مشترکیم: از ماست که بر ماست! چرا در سال ۵۷ آن جمعیت های میلیونی در تهران در سراسر کشور یک اشتباه عظیم را مرتکب شدند آن اشتباه چه بود؟ عواملش چه بود؟ که امروز این چنین بهای آن اشتباه را می پردازیم؟

آیا بعد از جنبش مشروطه توانستیم به قانون برسیم. چه شد که قانون اساسی مشروطه را شکستیم؟ شاید در پاره ای موارد، من اشتباه



## آن روزگار که بعضی از ایرانیان به معنای واقعی وطن فروش بوده اند، گذشته است!

ملتی است. ملت ما امروزه فاقد همه ی این حقوق اولیه ی انسانی هستند. اما اگر امروز فقدان آزادی انسان به بالاترین درجه ی خود رسیده و هر منتقد و معترضی در غیر انسانی ترین زندان ها، مخوف

امروزه در جهان ناکامل ترین و ضعیف ترین قانون ها، برای ملت ها حقوق اولیه را شناخته و به مورد اجرا گذاشته اند: آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و آزادی در انتخاب نمایندگان مردم، آغاز راه پیشرفت و ترقی هر

خوانندگان گرامی! هم وطن عزیز! من هم به مانند شما عاشق آب و خاک و وطن ام هستم. من هم مانند شما آرزو می کنم روزی ایرانیان در زیر سایه ی یک قانون و همه با هم در برابر قانون، برابر زندگی کنند.

# بی حوصله ها و سطحی نگرها درباره سقوط شاه به کارتز لعنت می فرستند در حالی که مگر کارتز جز چند سخنرانی تبلیغاتی برای رسیدن به ریاست جمهوری آمریکا، کار دیگری کرده بود؟!



عقیدتی»، در میان ما شکل گرفته است که از عادت به سانسور و قبول سانسور به وجود آمده است. حداقل اصلاحی که می توانیم در خود به وجود آوریم، شنیدن سخنانی است که از پیش با آن مخالفیم. ما حداقل باید به این باور برسیم که سایر هم وطنان نیز به اندازه ی ما به کشورشان و به سربلندی کشورشان علاقمندند. آن روزگار که بعضی از ایرانیان به معنای واقعی وطن فروش بوده اند، گذشته است.

روزگاری که «وئوق الدوله» از انگلیسی ها پول می گرفت که قرارداد استعماری ۱۹۱۹ را در ایران به تصویب برساند، بسیار گذشته است. جهان هم عوض شده است کشورهای استعماری سابق هم ساخت و کارشان تغییر کرده است. نمی خواهیم بگوییم «وطن فروش» دیگر در میان ما وجود ندارد. اما خریدارها روش خود را تغییر داده اند.

امروز جدا از دشمنان فرهنگ و تاریخ ایران که بر کرسی قدرت سوارند، ما نمی توانیم به هرکسی که مخالف رأی و باور ماسخن می گوید «خائن» و «وطن فروش» لقب بدهیم.

اما بسیاری کسانانی که راه نجات ملت ایران را در چاه می بینند. این به علت کمی مطالعه در تاریخ شاید باشد. مگر ما می توانیم این صدها و هزارانی راکه به این رژیم فعلی وفادارند، وطن فروش بنامیم؟ چنین نیست. اگر کسانانی از این دست در داخل و یا خارج ایران وجود دارند، به علت عدم توزیع اطلاعات و دانش است. هم اکنون هم با این میزان کم نسبت به اطلاعات تاریخی کشورمان، چه بسیار کسانند که با حرف ورق بزنند

فردای ایران کنیم. در همین ایام، دوستی — که یکی از روزنامه نگاران قدیمی کشورمان است — به من گفت: — مگر نمی خواهی نان بخوری؟ پرسیدم: چطور مگر؟ گفت: این ها چیست که می نویسی؟! با این حرف به یادم آمده که نوعی «گنگ فکری و

ممکن است تلنگری بزنند به شیشه ی باورهای ما و شاید خدای نخواست، این شیشه بشکند. اما ما روزی می توانیم به حقیقت نزدیک تر شویم که از ترس شکسته شدن این شیشه های باور کلیشه ای نجات پیدا کرده باشیم. بگذاریم بشکند دیگر این که مصلحت امروز را فدای

فهمیده باشم و اشتباه بگویم. بیایید صادقانه اشتباه مرا رفع کنید. مطالبی که من در این سلسله مقالات به اطلاع شما می رسانم، با تکیه بر اسناد موجود در کشور است که اصطلاحاً به آن «اسناد ملی» گفته می شود. باز هم می گویم، شاید سندی را من مطابق میل خود فهمیده باشم یا از آغاز بد و غلط فهمیده باشم. من از شما عزیزان دعوت می کنم که بد فهمی و یا واژگونه ارائه کردن اسناد و مدارک تاریخی را به من تذکر بدهید. بدون توجه به عقاید شخصی خود، به همان اسناد و مدارک یا شواهد تاریخی مراجعه کنید و اگر نتیجه ی دیگری به دست آمد، آن را بنویسید و بفرستید. حاصل این کار می شود تلاش جمعی برای فهم تاریخی شرایط سقوط ایران.

با من و گفتار و نوشتار من مخالف باشید. به شرافت انسانی سوگند که مطالب مخالفت آمیز شما را قدر می دانم و در انتشار آن می کوشم. باز تکرار می کنم که مطلب شما زمانی می تواند برای همه سودمند باشد که با تکیه بر اسناد و مدارک ثبت شده ی تاریخی باشد نه سلیقه ی شخصی. آنچه که امروز ما را به سختی آزار می دهد، باورهای جاافتاده ای است که آنها را در خود حفظ کرده ایم و رهایشان نمی کنیم. به عنوان مثال روزی در بحثی که با یک طرفدار مجاهد خلق داشتیم، از او پرسیدم «فلان کتاب را خوانده ای؟» جواب داد: این کتاب برای ما خواندنش ممنوع است! شنیدن حرف مخالف،

## حاشیه های بر متن:

● ۱- (جای تعجب است که دوست عزیز ما در این ۳۳ سال، تمهیدات و توطئه جیمی کارتر به بهانه «کمربند سبز» به دور «اتحاد جماهیر شوروی سابق» را- که از سال ۵۷ و تا همین روزها در کشورهای عربی با ایجاد «جمهوری های اسلامی» ادامه داشته است، فقط چند «سخنرانی تبلیغاتی برای رسیدن به ریاست جمهوری» تصور می کند و تشکیل عجولانه «کنفرانس گوادالوپ» و فرستادن مزدوران «سیا» در بخش جبهه ملی و نهضت آزادی از آمریکا را برای سر و سامان دادن به حکومت خمینی هم چنین دستورات مؤکد به سفیر آمریکا در ایرا برای خروج شاه و دیدار فرستاده های کاخ سفید یا به اصطلاح «روحانیون» و سپس ملاقات فرستاده مخصوص خود برای دادن به خمینی برای اطمینان به سقوط شاه را- همه و همه را در سرتا ته یک سخنرانی انتخاباتی کارت «هم» می آورد و هم چنین کودتایی که توسط ژنرال هایزر با فلج کردن ارتش در ایران انجام داد).

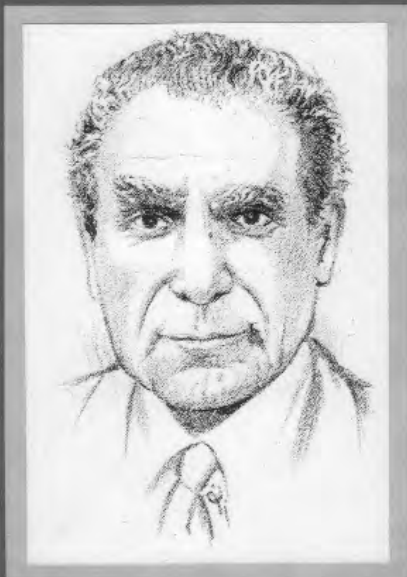
● ۲- این موارد اسناد و مدارک زیادی در کتاب ها آمده است که کارت دو دوزه بازی می کرد و رفتاری فریبکارانه داشت و در حالی که حزب توده و کمونیست و آخوندها شاه را متهم می کردند که آلت دست آمریکاست. «اعلام حمایت» های دروغی کارت در واقع آب به آسباب شورشیان و فتنه گران در ایران بود. در حالی که عملاً رییس جمهور آمریکا به همکاری

وزیر خارجه و مشاور امنیتی کاخ سفید طرح اسلامیزه کردن حکومت های خاورمیانه را با سقوط شاه پیش می بردند.

● ۳- (پذیرفتنی است که روشنفکران، بعضی از روزنامه نگاران، عده ای از تحصیل کرده ها از نظام گذشته «ابراز نارضایتی» می کردند و سازمان های مارکسیستی، توده ای، فدایی و مجاهد، قصد قبضه کردن حکومت را داشتند ولی چنین نبود که به فرمایش ایشان «راه رفع مشکل» را ندانند! دیدیم که راه را پیدا کردند و به «روحانیت» و «خمینی» متوسل شدند و حتی او را «امام» نیز نامیدند این قضایا مربوط به «شعور» و «فرصت طلبی» است نه این که به قول جناب «شاهین فر»: مردم را در مسائل اجتماعی و سیاسی کشور دخالت نداده بودند)!

● ۴- (متأسفانه جناب شاهین پر برای این که حقانیت خود را در موضوع دیگری چهارمیخه کند (عزل مصدق توسط شاه و انقلاب به حق ۵۷!!) برای حکومت آخوندی قدرتی به «مثابه کوه» تراشیده اند. قدرتی که با صدها هزار اعدام مخالفان سیاسی و ترورهای خارج از کشور و سرکوب شدید و قتل عام سال های ۶۰ و ۶۷ و ۸۸ همراه بود. هم چنین باج های صدها میلیارد دلاری به کشورهای خارجی و کمپانی های نفتی و دلال های فروش اسلحه و کارخانه های آلات و ادوات «بمب اتم سازی» و «غنی کردن اورانیوم» و کسب حمایت با میلیاردهای دلاری چین و روسیه. و گرنه هیچ «ده درصدی» در دنیای دیکتاتورها توانسته حکومت ظلم و ستم مورد نفرت ۹۰ درصد از مردم را حفظ کند «سردبیر»)

## مردمانت آه!



محمد عاصمی

## مردمانت آه!

کتاب جدید «محمد عاصمی»  
را می‌توانید از  
«کلبه کتاب» تهیه فرمایید.

### کلبه کتاب

1518 Westwood Blvd.,  
Los Angeles, CA 90024  
(310) 446-6151

تمام شد. (دو: رجوع به حاشیه)

حال پرسش این است که اگر ما پیمان روی زمین سفت بود، محکم بر جای خود ایستاده بودیم لغزان و در حال سقوط نبودیم. کارتر و بزرگ تراز کارتر چه می‌توانستند بکنند؟ (سه: حاشیه) این ما ملت بودیم که به چیزی معترض بودیم ولی راه رفع مشکل را نمی‌دانستیم. چرا نمی‌دانستیم؟ برای این که ما را در مسائل اجتماعی و سیاسی کشور دخالت نداده بودند. به قول جناب ثابتنی: اعلیحضرت فرمودند «محافل سیاسی چه خریه؟!» کار جدایی حکومت و مردم به جایی رسیده بود که حتا در داخل هیأت حاکمه وجود چند تن که با امری مخالف باشند، خارج از تحمل شخص اول مملکت جامعه بود. بزرگ ترین عاملی که سرنوشت سیاسی امروز ایران را قلم زده است، جدایی مردم از دولت بود معمولاً چنین دولت‌هایی جز با حمایت خارجیانی که در آن سرزمین منافع دارند، نمی‌توانند سرپا بایستند. یک قیاس کوچک موضوع را روشن می‌کند. حکومت امروزی ایران، در میان مردم ایران، شاید، شاید به دلایل دینی و منافع خصوصی، حدود ده درصد موافق داشته باشد. آن شاید ده درصد قدرتی است که حکومت ملایان به مثابه کوه به آن تکیه کرده است. و همان طور که می‌بینیم بیشتر قدرت‌های بزرگ دنیا، با آن‌ها مخالفند. نه فقط با سخن، بلکه با عمل. از محاصره اقتصادی گرفته تا تهدید به حمله نظامی، اما این ملایان با تکیه بر همان معدود موافقان، محکم بر جای خودشان نشسته‌اند. (چهار: حاشیه) در نهایت نیز زمان سقوط این حکومت نزدیک می‌شود که همان گروه کوچک طرفدار، دست از حمایت این دولت بردارند. امروز در جهان نیرویی بالاتر و قوی‌تر از نیروی ملت‌ها وجود ندارد. ای‌کاش رژیم گذشته‌ی ما توانسته بود به جای تکیه بر حمایت خارجی، به مردم خود تکیه کند. خواندن یادداشت‌های اسدالله علم وزیر دربار و همین یادداشت‌های پرویز ثابتی، مقام امنیتی سابق، برای این که بدانیم شرایط گذشته‌ی ما چه بوده است، بسیار مفید و آگاهی دهنده است.

اما اگر تاریخ هزار ساله‌ی ایران را مطالعه کنیم، به روشنی خواهیم دید که ما مردم در یک دور باطل (درست به مانند اسب عصاری) گیر کرده‌ایم: شورش علیه استبداد و پذیرفتن استبداد سنگین ترو مخوف تر. در هفته‌های آینده بحث ما راجع به بنیانی ترین تفکر و اندیشه‌ی خرد ورزانه‌ی شهریارى ایرانشهری چگونه در سده‌های اسلامی به انحطاط کشیده شد و چگونه باورهای ما- ما را از واقعیات گذر زمان و تاریخ دور نگه داشت و چگونه پیوسته در انتخاب فاسد و افسد سرگردان بوده‌ایم- خواهد بود.

دیگران و منجمله این قلم مخالفند. راهی جز این وجود ندارد که بگذاریم حرفش را بزنند و با نهایت احترام به آن‌ها پاسخ بدهیم. مبادله‌ی افکار سبب توزیع درست اطلاعات می‌شود، به شرطی که از عوام فریبی‌ها و حقه بازی‌های رایج دست برداریم. حتا در مورد یک موضوع کاملاً بی اهمیت که سال‌ها از وقوع آن گذشته، بخواهیم که لایه‌های پنهانی آن واقعه را بدانیم. «بگو تا رد کنم!» یک نوع بیماری ست که در فرهنگ متأخر ما ریشه دوانده و شما حق دارید که سخنان هرکسی را رد کنید. اما با ارائه‌ی سند و مدرک.

وقتی در رابطه با یک موضوع کم اهمیت تاریخی، با هدف رد کردن کسی به اسناد و مدارک مراجعه کردید، چه بسا که در کنار آن ده‌ها واقعیت تاریخی دیگر برایتان روشن شود. تنها سود مبادله‌ی افکار و عقاید در همین است. این که در مخالفت با سخنان کسی با شخصی مصاحبه‌ای تشکیل بدهیم و اعتقاد او را جویا شویم. نوعی تنبلی در کار است. انداختن سنگی در چاه آسان است اما در آوردن همان سنگ از چاه بسیار مشکل است.

به جای پرسیدن از کسی بهتر نیست صدها صفحه کتاب، اسناد و شهادت‌های تاریخی را به دقت بخوانیم که حداقل خودمان، نزد وجدان خودمان نسبت به موضوعی به نتیجه‌ی درستی برسیم که نتیجه غلط زنجیره‌ای از غلط‌های بعدی را روی سر و ذهنمان آوار نکند؟

امروز در این مصیبت تاریخی ایران زمین، هر ایرانی وظیفه دارد برای نجات فردای کشورش کوشش کند و به یک پرسش اساسی نیز پاسخ دهد. آن پرسش این است که: «چه عواملی سبب شد که امروز دچار چنین مصیبت ملی شده ایم؟»

راحت طلب‌ها و آن‌ها که حوصله ندارند از لایه‌های روئی قضایا، به لایه‌های زیرین و بنیادین هم‌نگاهی بیاندازند، به آسانی جواب می‌دهند: «کارتر لعنتی چنین کرد!» مگر کارتر جز چند سخن رانی تبلیغاتی برای رسیدن به ریاست جمهوری کار دیگری هم کرد؟ (۱ و ۲: رجوع حاشیه) وانگهی سخن رانی‌های انتخاباتی وی جنبه‌ی عام داشت. برای تمامی کشورهایی که دموکراسی ما را مراعات نمی‌کنند. بعد از رسیدن به ریاست جمهوری هم با توجه به حساسیت خاورمیانه و خلیج فارس، بلافاصله از پادشاه ایران حمایت کرد. در شب ژانویه هم گیلانش را به سلامتی شاهنشاه ایران نوشید. اما ظاهراً کمی دیر شده بود مخالفین داخلی به یک خلاء قدرت دل بسته بودند. به خیابان‌ها ریختند و آن حوادث بیش از یکسال را به وجود آوردند. حتا گزارشات امنیت داخلی آمریکا حکایت دارد که در جلسه‌ای کارتر تصمیم گرفته بود با کمک ارتش ایران، شورش را بخواباند که یکی از اعضای شورا داخل می‌شود و خبر می‌دهد کار

Live Answering With All the Bells & Whistles

Pricing Made Simple  
Tool free number  
Outbound calling  
Lowest Prices ever

Lowest Hold Times In the Industry  
Best Online Account Management  
E- Fax

customer  
careagents.com

Answering services redefined like never before

آگاهی و تبلیغات کسب و کار  
و حرفه و شغل شما در هفته نامه  
«فردوسی امروز»  
اعتاماد و اعتبار هموطنان ما  
را به شما بیشتر جلب می‌کند.



# فرهنگ اصطلاحات سیاسی

## نییهیلیسم / هیچ انگاری

### Nihilism

اصطلاحی است مأخوذ از واژه لاتینی nihil به معنای هیچ. این لفظ مترادف کلمه لاتین rien در زبان فرانسه و nothing در زبان انگلیسی است.

نییهیلیسم در اصطلاح فارسی به معنای «نه گرایی»، یا «نیست گرایی» یا «هیچ گرایی» و «بی گرایشی» است. روشی است که موضوعات تحمیل شده بر اندیشه های بشری را به نوعی نفی می کند. این نفی هم از جهات فلسفی یعنی چرایی ها و چگونگی های «معتبر شناخته شده» است و هم از جنبه های اجتماعی، و شامل قراردادهای تحمیلی است که اساساً نییهیلیسم را مبرور می شمارد.

فلسفه نییهیلیسم در یونان قدیم در زمان ماقبل سقراط ریشه داشته است و شامل انکار هستی و روح و اموال و تملک و قانون و حقوق و همه چیز می گردد. اما در قرون جدید در

اجتماعی کشور بود اعم از دولت و غیر آن. نییهیلیسم به مفهوم وسیع تر خود شامل هر نوع اقدام یا تبلیغاتی می شود که توأم با طغیان و شورش و شدت عمل باشد. در روسیه ی بعد از سال ۱۸۷۸ این اصطلاح در مورد «آنارشییست ها» و تروریست ها هم به کار می رفت و گاهی هم مفهوم از خود گذشتگی و ترجمه به عالم فنا را نیز دارد.

مؤسس فرقه نییهیلیسم در روسیه، با کونین (۱۸۷۶ - ۱۸۱۴) بود. ولی اندیشمند اروپایی آن «که یرکیگارد» دانمارکی بود که ابعاد فلسفی به این افکار داد

## پارتوکراسی / حزب سالاری Partocracy

پارتوکراسی اصطلاحی است که به حاکمیت حزبی و به زعم کمونیست ها به «دموکراسی حزبی» اطلاق می شود که در سده ی بیستم پس از انقلاب کمونیستی پدید آمد. در نظام پارتوکراسی شیوه های حکومت فردی، حاکمیت رهبران حزبی و حاکمیت حزب یا حاکمیت «طبقه ی جدید» در جامعه برقرار می شود.

نپلئون امپراتور فرانسه به روسیه به خطوط تدارکاتی فرانسویان حمله می بردند (۱۸۱۲ میلادی). امروزه این اصطلاح به گروه های مسلحی گفته می شود که در پشت خطوط دشمن دست به عملیات خرابکاری زده و واحدهای مقاومت را به وجود می آوردند.

در طول جنگ دوم جهانی اصطلاح پارتیزان به چند دسته از گروه های چپ گفته می شد که بنا به دستور استالین دست به انجام عملیاتی در سرزمین های تحت اشغال آلمان می زدند (۴۲ - ۱۹۴۱). در همان زمان پارتیزان های کمونیست در آلبانی، اسلواک و یونان نیز گرد هم آمدند. در یوگسلاوی پارتیزان های کمونیست به فرماندهی مارشال تیتو در ژوئیه ۱۹۴۱ تشکیل شدند و بدین ترتیب از «چتینیک ها» متمایز گردیدند. پارتیزان های کمونیست یوگسلاو به نحو مؤثری با ارتش سرخ در سرزمین های تحت اشغال آلمان نازی به همکاری و معاضدت پرداختند.

## بین الملل / انترناسیونال The International

نام انجمن سازمان های کارگری و احزاب سوسیالیست است که برای



# Bonapartism

## پارتیزان Partisan

این اصطلاح در اصل به روس هایی گفته می شد که در خلال حمله

رسیدن به همیاری جهانی و پیش بردن جنبش کارگری در جهان تلاش می کردند. بین الملل اول در سال ۱۸۶۴ در لندن و با عنوان «انجمن بین المللی کارگران» تشکیل شد. بین

الملل دوم در سال ۱۸۸۹ به صورت «سازمان مشترک احزاب سوسیالیست» و بین الملل سوم نیز در سال ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل گردید. بین الملل سوم در ابتدا کمینترن و سپس کومینفورم خوانده شد. بین الملل چهارم را پیروان تروتسکی در سال ۱۹۳۸ بنیاد گذاشتند.

بین الملل سوسیالیست که در سال ۱۹۵۱ و در فرانکفورت بنیان نهاده شد، متشکل از چهار حزب سوسیال دموکرات است که مقر آن در لندن قرار دارد.

## بنایارتیسم

### Bonapartism

سیستم سیاسی - نظامی نپلئون اول (۱۸۲۱ - ۱۷۶۹) امپراتور فرانسه است که در شرایطی ناشی از بسط سریع سرمایه داری در قرن نوزدهم و با توسل به ایجاد ماجراهای نظامی پرورش یافت. نپلئون دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه را مورد بهره برداری قرار داد و توفان انقلاب را خاموش کرد. تمایلات امپریالیستی ملهم از منافع سرمایه داری فرانسه وی را علیه کشور های اروپایی برانگیخت و دنیای نیمه فئودال نیز تاب مقاومت در برابر او را نیافت. ارزش کار نپلئون در این بود که توانست صحیح ترین طریقه های تاکتیکی و استراتژیکی استفاده از توده های عظیم مسلح را که پیدایش آن جز به نیروی انقلاب امکان پذیر نبود، بیابد. با این وجود، شکست او در جنگ های ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ صرفاً به دلایلی چون تفوق عظیم نیروهای متفقین اروپایی و به علت ناتوانی ملتی بود که بر اثر یک ربع قرن جنگ از پای در آمده بود و دیگر نمی توانست در برابر حمله دنیایی که علیه او مسلح شده بود، مقاومت کند.

## ایزوستیا

### Izvestia

اصطلاحی است روسی به معنای «اخبار». ایزوستیا روزنامه رسمی شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) بود که قسمت اعظم مطالب خود را به تشریح قوانین مصوبه شورای عالی و دستورات اداری حکومت شوروی و تفسیر آنها اختصاص می داد.

## غلامرضا علی بابایی

**«کنت تیمرمن» روزنامه نگار سرشناس آمریکائی  
و بنیانگذار «بنیاد دموکراسی برای ایران»  
در گفتگو با «جمشید چالنگی»:**

# دو شادوش آمریکایی‌ها و ایرانیان، تلاش برای آزادی و برقراری دموکراسی در ایران!



## خطر حکومت اسلامی و زمانداران آن کمتر از خطر القاعده و بن لادن و یارانش نیست!

● چنانچه به کنگره بروم تمام تلاشم این خواهد بود  
که سیاست کنونی آمریکا در برابر ایران را تغییر بدهم تا آنجا  
که سیاست آمریکا بر پایه حمایت از مردم ایران قرار گیرد!  
● تهدید علیه امنیت ملی آمریکا از سوی کشور ایران  
و مردم ایران نیست بلکه از سوی رژیم ایران است!

روابط بسیار نزدیک با جمهوری اسلامی دارد و در  
واقع پیش برنده (لایه) جمهوری اسلامی در  
واشنگتن است. این در عین حال زبان و سیاستی  
است که رقیب انتخاباتی من از حزب دموکرات نیز  
دنبال می‌کند.

وقتی من به چنین موضوعات و مسائلی می‌نگرم  
و همانطور که گفتم به وضعیت اقتصادی داخلی  
طبیعی است که باید کاری بکنم، اینکه به کنگره  
بروم و از ادامه چنین سیاستی جلوگیری کنم.

**ماهیت خطر ایران؟!!**

● شما از خطر ایران می‌گوئید، ماهیت و ابعاد  
خطر ایران را در چه می‌بینید؟

تیمرمن: - ببینید، احمدی نژاد خواستار نابودی  
اسرائیل شده است. همچنین گفته است دنیای  
بدون آمریکا ممکن است و ما می‌توانیم آمریکا را  
نابود کنیم.

از طرف دیگر رژیم اسلامی تهران نه تنها در حال  
تولید سلاح هسته‌ای است که در پی تولید سلاح  
الکترونیکی مانند «ای.ام.پی» یا سلاح الکترو

بکنم.  
البته پیش از این نیز من برای رفتن به «سنا» در  
مرحله مقدماتی نامزد شده بودم اما در ادامه به  
سود نامزد دیگر حزب جمهوریخواه کناره‌گیری  
کردم.

موضوع دیگر اینکه در آن سال یعنی سال ۲۰۰۰  
خطر ایران، چین کمونیست، افغانستان و عراق  
وجود داشت. در آن دوران کسی از خطر  
افغانستان و حضور القاعده در این کشور سخنی  
نمی‌گفت ولی من با صدای رسا نسبت به این  
خطر هشدار می‌دادم

امروز در واقع در ارتباط با ایران همین موضوع  
وجود دارد. خطر جمهوری اسلامی کمتر از خطر  
القاعده نیست، با توجه به ناکارآمدی سیاست  
پرزیدنت اوباما در برابر این رژیم.

«باراک اوباما» در کمپین انتخاباتی اش اعلام کرد  
که حاضر است با رژیم ایران بدون هیچ پیش  
شرطی مذاکره کند! می‌دانید این نوع «زبان و  
سیاست» از کجاست؟ از «نایاک» گروهی که

اشاره: کمتر ایرانی را می‌شناسید که در عرصه سیاسی در آمریکا فعالیت کند و «کنت  
تیمرمن»، روزنامه نگار پر جنب و جوش آمریکائی را نشناسد. نام او برای ایرانیانی، آشناست.  
همچنانکه میلیون‌ها ایرانی نیز در داخل ایران نیز نام او را از طریق رسانه‌های فارسی زبان خارج  
از ایران شنیده یا چهره‌ی او را نیز دیده‌اند.

او نخستین روزنامه نگاری است که جریان گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکائی را از تهران برای  
مطبوعات آمریکا گزارش کرد. گزارش‌های بعدی او در باره‌ی جنگ ایران و عراق میلیون‌ها  
خواننده در آمریکا داشت.

در سال ۱۹۹۸ هشدار او در باره‌ی خطر «اسامه بن لادن» که در مقاله‌ای منتشر شد، مورد توجه  
مسئولان مربوطه در واشنگتن قرار نگرفت. چند ماه پس از پیش‌بینی این روزنامه نگار بود که  
دو سفارت آمریکا در آفریقا مورد حمله تروریستی القاعده واقع شد.

«کنت تیمرمن» که در آمریکا به عنوان کارشناس مسائل خاورمیانه به ویژه ایران شهرت  
دارد، کتاب‌های متعددی در مورد مسائل خاورمیانه و ایران منتشر کرده است. از جمله کتاب او  
با نام «شمارش معکوس» در باره‌ی خطر اتمی جمهوری اسلامی است و بیشتر گزارش‌های  
سیاسی او در دو دهه‌ی اخیر در روزنامه «واشنگتن تایمز» منتشر شده است.

وی در سال ۱۹۹۵ «بنیاد دموکراسی برای ایران» را در واشنگتن پایه نهاد که همچنان در بازتاب  
رویداد‌های ایران فعالیت داد.

«تیمرمن» نامزد حزب جمهوریخواه برای یکی از کرسی‌های ایالت مریلند در کنگره آمریکا  
شده است، به گفتگویی با او توجه فرمائید.

بوده و هست که آینده فرزندان ما چه خواهد  
شد. به خصوص در ارتباط با وضعیت اقتصادی  
کنونی که اگر ادامه پیدا کند پی‌آمد‌های آن به  
گردن فرزندان و نوه‌های ما و نسل‌های آینده  
آمریکائی خواهد افتاد. در واقع در مسیر تلاش  
برای نجات کشورمان از این وضعیت و آینده‌ی  
فرزندان ما تشخیص دادیم باید که برخیزیم و کاری

**کنگره به چه انگیزه‌ای؟!!**

● چه انگیزه‌ای باعث شد که شما به عنوان یک  
روزنامه نگار نامزد رفتن به کنگره بشوید؟

تیمرمن: - من و همسر من ۵ فرزند داریم و یک نوه  
نیز. ما ناظر آن هستیم که در کشورمان چه  
می‌گذرد.

- با توجه به اوضاع جاری، این پرسش در برابر من

# رئیس جمهور کنونی آمریکا با دوستان آمریکا، دشمنی می کند و با دشمنان آمریکا مثل اخوان المسلمین وارد مذاکره می شود!

مغناطیسی نیز هست. چنین سلاح یا تکنولوژی می تواند حتی از سواحل آمریکا علیه آمریکا مورد استفاده قرار گیرد چون حمل و نقل آن بسیار ساده است. در واقع حمل و نقل یک یا چند «چیپس» کامپیوتری چندان مشکل نیست. با استفاده از چنین سلاحی می توان بسیاری از سیستم های کامپیوتری مورد استفاده حتی در پمپ بنزین ها، هواپیمائی ها و ارتباطات را مختل یا نابود کرد. گزارش های دقیق و متعددی در باره ی این سلاح جمهوری اسلامی منتشر شده

واشنگتن با حسنی مبارک داشت که می دانیم از دوستان آمریکا بود اما به گفته ی همین ایرانیان، آمریکا در برابر حکومت بشار اسد که هزاران تن از مردم سوریه را کشته و می کشد، از آغاز به نوعی سیاست کجدار و مریز را پیش گرفته است تیمرمن: - آنچه شما یا ایرانیانی که اشاره کردید که می گویند، آمریکا نیست بلکه اداره ی خصوصی «باراک اوباما» ست. این آمریکا نیست. در واقع آمریکا دوستانش را دوست دارد و از آنها حمایت می کند. اما اداره یا تشکیلات پرزیدنت اوباما به

ما از شر این رژیم خلاص شویم.  
**فقط گروه های اسلامی؟!**

● سیاست اوباما را جدا از مورد ایران در کل خاورمیانه چگونه ارزیابی می کنید؟ تیمرمن: - دولت اوباما در منطقه از حرکت های اسلامی تندرو مانند اخوان المسلمین حمایت می کند. همین الان که ما باهم حرف می زنیم، نمایندگان اوباما دارند با اخوان المسلمین در سوریه مذاکره می کنند. آنها از اینکه اخوان المسلمین همه منطقه تا آنسوی عربستان را هم

رژیم هائی شده است که علیه مردم خود عمل می کنند  
آمریکائی های ایرانی تبار باید هوشیار باشند که این پرزیدنت مناسب کشوری که آن ها در آن به سر می برند نیست.

چنانچه به کنگره بروم تمام تلاشم این خواهد بود که سیاست کنونی آمریکا در برابر ایران را تغییر بدهم تا آنجا که سیاست آمریکا بر پایه حمایت از مردم ایران قرار گیرد.

من می خواهم ببینم پول مالیات دهندگان آمریکائی در جهت حمایت از جنبش های آزادیخواهانه از جمله حمایت از جنبش آزادیخواهی مردم ایران مصرف می شود....

بهترین سرمایه گذاری آمریکا در سیاست در مورد ایران، در ارتباط با امنیت ملی آمریکا خواهد بود. تهدید علیه امنیت ملی آمریکا از سوی کشور ایران و مردم ایران نیست بلکه از سوی رژیم ایران است. ما باید به مردم ایران کمک کنیم تا این رژیم

## حکومت اسلامی در صدد تولید سلاح هسته ای و تولید سلاح های الکترونیکی است!

## دولت و آمریکائیان باید به مردم ایران کمک کنند تا حکومت اسلامی را سرنگون سازند!



را سرنگون کنند سرنگون شدن این رژیم به سود امنیت ملی آمریکا نیز خواهد بود. این مسیری است که من در صورت رفتن به کنگره تارسیدن به هدف دنبال خواهم کرد.

در واقع ایرانی تبارهای آمریکائی می توانند دوکار مهم انجام بدهند.

یکی اینکه از آنها که ساکن ناحیه ۸ مرینلد هستند در خواست می کنم در انتخابات شرکت کنند و به من رای بدهند.

کار دوم به ویژه مربوط به ایرانی های مقیم لس آنجلس می شود که از مزایای این کشور به ویژه آزادی و آزادی اقتصادی بهره مند شده و می شوند.

از آنها نیز در خواست می کنم که از نظر مالی در کمپین انتخاباتی من سهیم شوند. چرا که تلاش من در مسیر برقراری آزادی در میهن آن هاست. ایرای تبارهای آمریکائی چه با رای خود و چه با کمک های مالی خود که می تواند به رفتن من به کنگره منجر شود، در واقع به جنبش آزادیخواهی در ایران کمک خواهند کرد.

زیر سلطه بگیرند، حمایت می کنند. گروه های بسیاری هستند مثلاً در سوریه که با بشار اسد مخالفند اما در عین حال با اخوان المسلمین میانه ای ندارند اما اوباما و هکارانش به این گروه ها کمکی نمی کنند.

من معتقدم اداره اوباما سیاست سنتی آمریکا در خاورمیانه را رها کرده است. آنها دشمنان آزادی در منطقه را حمایت می کند. چه در تهران چه در مصر و سوریه و حتی در همین کشور.

**همت آمریکایی های ایرانی تبار!**

● برای آمریکائی ها ی ایرانی تبار در ارتباط با انتخابات آینده ریاست جمهوری آمریکا چه توصیه ای دارید؟

تیمرمن: - بگذارید همینجا از آنها دعوت کنم که در انتخابات ماه نوامبر شرکت کنند و توجه داشته باشند که اوباما هیچ تلاشی برای حمایت از آزادیخواهان در ایران ندارد. او نخستین رئیس جمهوری آمریکاست که ضد آمریکا و علیه دوستان آمریکا عمل کرده و اسرائیل را نیز تهدیدی علیه آمریکا می داند. او مانع تشکیل نهادهای بین المللی برای مقابله با

دوستان آمریکا پشت کرده است. شما اگر دوست آمریکا هستید مثل اسرائیل، اوباما هر کاری که بتواند علیه آن انجام داده و می دهد یا اگر دوست آمریکا هستید مثل حسنی مبارک، اوباما هر کاری که توانسته کرده است تا با دشمنان او مانند اخوان المسلمین وارد مذاکره شود. از آن طرف هم اگر دشمن آمریکا هستید مثل جمهوری اسلامی با آن وارد مذاکره می شود اما اگر مانند ملت ایران دوست آمریکا هستید «اوباما» می گوید، خیر من کاری با مردم ایران ندارم.

ما ۳ میلیون مردم ایران را در تظاهرات خیابانی در تهران داشتیم با شعار «اوباما یا با اونا یا با ما». پاسخ اوباما به این خواست عملاً این بود که «اوباما» گفت: من با رژیم هستم نه با شما. این سیاست آمریکا نیست بلکه سیاست اوباما است. سیاستی که باید تغییر کند.

من برای تغییر چنین سیاستی است که می خواهم به کنگره بروم. حکومت اسلامی خطری جدی برای امنیت ملی آمریکا نیز هست. ما باید به مردم ایران کمک کنیم تا هم آن ها و هم

است. سلاحی که کار برد وسیع آن می تواند مقدمه نابودی اساس جامعه صنعتی آمریکا باشد.

تیمرمن: - من با آن گروه از تحلیلگران مخالفم که انگشت خود را فقط متوجه احمدی نژاد می کنند و می گویند اگر موسوی یا کروبی یا رفسنجانی جای او باشند فرق می کند. ماهمهی اینها رادیده و تجربه کرده ایم. همه ی این ها در جهت هدف های رژیم عمل کرده و می کنند. آن ها ممکن است فقط در مورد بعضی زمینه های اقتصادی از جمله چگونگی معامله با شرکت های نفتی تفاوت داشته باشند اما در یک چیز همه ی آن ها مشترک هستند و آن هم اتحاد آنهاست بر محور ولایت فقیه. آن ها بر محور قوانین شریعت و انحصار قدرت در دست حکومت اسلامی با هم متحدند. همچنین در تمایلشان برای نابودی اسرائیل و آمریکا.

**دوست آزاری، دشمن نوازی!**

● بسیاری از ایرانیان می گویند آمریکا با دشمنان خود مهربان ترست تا با دوستان خود. مثلاً از جمله آنها اشاره می کنند به رفتاری که



# از بی حرمتی به نام های تاریخی در کشورمان تا گستاخی خارجیان بر میراث های ملی!

**در رابطه با شیطنت و تمهید و تقلب ناشی از پیوند رذالت گونه نامبارک،  
غرب و عرب علیه ایران و دستکاری خدعه آمیز در نام تاریخی خلیج فارس!**

## دکتر هادی ایرانی

### تقلب غرب و عرب

ماجرایی که این روزها سر و صدای بسیار راه انداخته و اگر نه برای دولت، در میان ایرانیان ملی گرای میهن دوست، موجب نگرانی و دغدغه شده، در رابطه با شیطنت و تمهید و تقلب ناشی از پیوند رذالت گونه ی نامبارک «غرب و عرب» است علیه ایران در مورد دستکاری خدعه آمیز در نام تاریخی و قدیمی خلیج فارس که باز ریشه در نادانی، جهالت، تعصب دینی و بی وطنی گروه هایی از این مردم دارد.

### بی رحمی به نام ها

در ایران، جماعتی به حکومت دست یافته اند که در محدوده ی جغرافیایی این مرز و بوم، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، در هر شهر و دیار و روستا و ده کوره ای، نام تمامی خیابان ها و کوچه و پس کوچه هایش را عوض می کنند و حتا به اسامی باستانی و تاریخی و قدیمی مثل

تخت جمشید و تخت طاووس و آپادانا (سه خیابان معروف تهران که نام آن ها به طالقانی، مطهری و خرمشهر تغییر یافته است) و صدها نام مشابه که هیچ ارتباطی هم با رژیم گذشته نداشته، رحم نمی کنند و از آن نمی گذرند و در بسیاری از این تغییرات اسامی فارسی را به عربی آن هم از نوع «قاتل گونه اش» برمی گردانند.

این حکومتگران چنان تاریخ را تحریف و آشفته می سازند که انگار این سرزمین با سابقه ی تاریخی چند هزار ساله، هرگز نامی «نامدار» غیر از این چند اسم گمنام روحانی که بر معابر نهاده اند، نداشته و گویی در اصل نه تاریخی داشته و نه پادشاهی فاتح و سرداری دلبر و نه دانشمندی شهیر...

حقیقتاً بسنجید که نام خیابان های بزرگ تهران چرا باید «شهید مفتح» و «شهید مطهری» یا «خالد اسلامبولی» باشد و نه ابوریحان بیرونی و بوعلی سینا؟ یا نام خیابان «تخت جمشید» به چه دلیل باید «طالقانی» باشد؟ آیا برای هویت ملی ایران، تخت

جمشید مهم تر است یا آیت الله طالقانی؟! در این راستا پس از انقلاب، باز، این اشخاص در نامگذاری فرزندان شان به اقتضای جو و «عربانه» از اسامی عربی مثل «یاسر»، «حامد» و ... استفاده می کنند و نام های زیبای ایرانی را از یاد می برند. حتا در صدا و سیما، در نمایش نامه ها و فیلم نامه ها، نام کسانی را که نقش خوب دارند، عربی می گذارند و به عکس!

### پیوند زشت و نامیمون

هنگامی که به هر دلیل و مناسبتی از موجه و ناموجه، هزاران هزار آدم به ظاهر «ایرانی» به خیابان ها می ریزند و ... با قیافه های برافروخته به نفع اعراب و خواسته هاشان شعار... سر می دهند، فراموش می کنند که این جماعت عرب از بدو پیدایش شان هیچ گاه سرسازگاری با ایران و ایرانی نداشته اند و به هر بهانه و فرصتی بر این سرزمین و مردمانش تاخته و ایران عزیز ما را ویران کرده اند و بزرگی و عجز و جاه این ملت باستانی را بر نمی تابند. پس چه گونه انتظار باید داشت که پیوند زشت

و نامیمون «غرب – عرب» در تغییر نام خلیج فارس پا نگیرد؟

هنوز خاطره ی هشت سال جنگ ایران و عراق و پی آمدهای کشتار هزاران ایرانی و خرابی ها که علت العلل و انگیزه ی اصلی همان صدام لعنتی جزئینه و نفرت و عداوت با ایران چیز دیگری نبوده، از یادها نرفته است. قربان صدقه رفتن ها از همان دشمن دیرینه و هم نژادان او را این جا و آن جادرگفتارها و نوشتارها می بینیم و می شنویم، چه گونه باید انتظار داشت که مؤسسه ی «گوگل»، یا «نشنال جیوگرافی» دچار وسوسه های شیطنت بار نشوند؟!

### کشور ایران!؟

وقتی مردم ناآگاهند یا حافظه ی تاریخی ندارند و آن جماعت قلیلی هم که می دانند به روی خود نمی آورند که روزی روزگاری ایران تنها ابر قدرت جهان بوده و بعد دو ابر قدرت ایران و روم... وقتی نمی دانند یا نمی خواهند بدانند کشور کوچک و نوپیدای عراق زمانی نه خیلی دور جزئی از سرزمین ایران بوده که

## ● خودمان بر نام های باستانی آبادانا، تخت جمشید، تخت طاووس و صدها نام ایرانی در کشورمان رحم نکرده ایم و بدتر این که نام های عربی را جایگزین ساخته ایم!



۱۰۰٪ طبیعی

### آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،

فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن

و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،

نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.

Tel - 818-882-7300

Fax - 818-882-8250

صدام حسین در یکی از سخنرانی های خود قبل از سقوطش، این جمله را بر زبان راند که «سگ و الاغ ایرانی مبطل (باطل کننده) نمازند». او این جمله را از خود نساخته بود، بلکه این ضرب المثل قدیم قوم عرب است که ریشه در کینه و عناد این قوم نسبت به ایرانیان دارد.

شگفت آور آن که بخشی از مردم ایران که از تعصبات شدید مذهبی برخوردارند، به عناوین مختلف سنگ اعراب را بر سینه می زنند و برایشان دل می سوزانند؟  
**اسلام و استعراب!**

خلاصه ی کلام آن که، پیرو دین اسلام بودن یک چیز است و «مستعرب بودن» مقوله ای دیگر. این جماعت از یاد برده اند که نخست ایرانی اند و بعد یا مسلمان یا مسیحی، یا زرتشتی و یهودی و غیره و باز این که این مردم اول از همه ایرانی اند و بعد فارس یا ترک یا کرد یا بلوچ و یا هر قوم دیگر.

کوتاه سخن آن که مردم این مرز و بوم هرگز نخواستند یا نتوانسته اند حتا در فرصت های مطلوب، «آزادی» و «دموکراسی» را تجربه کنند و همیشه به دنبال قهرمان، پیشوا، رهبر، خلاصه «بت» گشته اند و نتیجه همین است که شاهدیم. اوضاع ایران، انسان را به یاد گفته ی «نیچه» می اندازد که: «بت شکن» مهم نیست، بلکه باید شیوه ی «بت پرستی» را از ذهن بیرون راند.

ندانم کاری بایی تدبیری (یا هر چه دیگر نامش نهید و شاید بازی تلخ روزگار کژمدار) هم چون دیگر پاره های جدا شده ی خاک وطن – مانند هرات و سمرقند و بخارا و دیگر بخش های آسیای میانه، آن را از ایران جدا کرده و «ایوان مدائن» این بنای جاودانه ی هر چند ویرانه شاهد و گواه صادق این حقیقت رنج آور تاریخ است. زمانی، سید حسن مدرس در مجلس شورای ملی صریحاً گفته بود که: پیامبر اسلام، «رعیت» کشور ایران بوده، و نام «ابراهیم» که در شهر اور بوده و از آنجابه قسمت عربی رفته، به قول خود علمای صرف و نحو «عجمی» و لذا «غیر منصرف» است، پس نه تنها عراق بلکه سراسر منطقه، بخشی از متصرفات امپراتوری های هخامنشی و ساسانی بوده است. به این ترتیب چگونه می شود از پیوند زشت «غرب – عرب» دچار شگفتی شد؟

### دوستی های ناسازگار!

در طول این همه سال های همسایگی ایران و اعراب مثلاً مسلمان، یک مورد دوستی و مودت واقعی و حسن نیت اعراب نسبت به ایران و ایرانی رامی توان سراغ گرفت؟ وقتی سوریه، این تنها کشور به ظاهر دوست و برادر ناتنی و ناخلف که سالیانی است از نفت مجانی ایران تغذیه می شود، دیده یا شنیده شده که حتا یک مورد پای قطع نامه های باطل اعراب در مورد جزایر ایرانی صحه نگذارد؟

## فریدون میر فخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



# آفریدن خلاقیت‌ها...!



عکس از مرتضی فرزانه

### اردوان مفید

بخش عمده ای از زندگانی بشر به جز خورد و خوراک و تأمین احتیاجات اولیه، لذت بردن روحی از پدیده های نمایشی بصری، شنوایی، دیداری و مکتوب است. از تفریحات و مسابقات ورزشی گرفته تا مطالعه مجلات و خواندن کتاب دیدن و شنیدن روزمره تلویزیون و فیلم های سینمایی و رادیوها و اینترنت و غیره ... بدیهی است که انسان همیشه باطری ذهنی خود را از طریق تولیدات هنری و فرهنگی به قول معروف شارژ می کند. این امر در طول تاریخ به گونه های متفاوتی همچنان صادق بوده است، هر محیطی و هر اقلیمی و هر کشوری به نسبت ذوق و سلیقه منطقه خودگروهی را در دل خود به ایجاد چنین پدیده هایی گمارده است، این گروه ها یا افراد، می توانستند شاعران باشند، نوازندگان باشند، رقصدان باشند، بازیگران باشند، روایت گران باشند و خلاصه به تولید آن محصولاتی همت گمارند که کار هر کی نبوده است. از جمله در گوشه و کنار ایران در میان عشایر و مناطق مختلف کشورمان، هموطنان کرد، لر، ترک، بختیاری، خوزستانی، قشقایی، بلوچ و هم چنین گیلانی، مازندرانی، خراسانی می توانیم شاهد رقص های جمعی و ساز و آواز برای انواع برپایی های شاد مانند مراسم عروسی، برگزاری جشن های ملی چون نوروز و مهرگان و یا جشن های تولد و غیرو باشیم. در سطح شهرهای بزرگ تر نیز همیشه مراکزی چون سینما و تئاتر و گردشگاه های عمومی اکثراً پذیرای مردمی هستند که به قول خودشان می روند سیر و سیاحتی کنند و به قول معروف «دلشان باز شود»! این مسایل را وقتی از دیدگاه های تاریخی نگاه می کنیم در می یابیم که بشر در میان بسیاری از موضوع های بسیار جدی زندگیش، همواره توانسته است مفری برای دست یافتن به پدیده های هنری داشته

## نیاز انسان به لذت بردن روحی از پدیده های نمایشی، بصری، شنوایی و دیداری و مکتوب!

### ● اعتقادات بومی / ملی در جوامع مختلف موجب خلاقیت های هنری به عنوان والاترین دستاوردهای بشری شده است!

باشد. به همین منظور عده ای با رفتن به کافه های دارای ساز و آواز و رقص، دیگران با حضور در سالن برای این که شاهد یک موسیقی کلاسیک باشند و جمعی به خصوص جوانان با رفتن به استادیوم های ورزشی برای تماشای مسابقات ورزشی و ورزشکاران مورد علاقه خود سر و دست می شکنند... و خلاصه نتیجه حاصله از این برخورد روحی با یک پدیده خلاقه و تنوع هنرهای نمایشی اعم از شنیداری و دیداری در طول تاریخ تأثیر گذاشته است. به همین دلیل با نگاهی به تاریخ تأثر و زمینه های آغازین این هنر در یونان باستان در می یابیم که ریشه های هنرهای نمایشی و هم چنین شعر و فلسفه و اندیشه های ماندگار در جهان کهن، عملاً دارای شباهت های

شگفت انگیزی با یکدیگر است. از سویی در می یابیم که چگونه اعتقادات بومی و محلی و هم چنین گروه های اجتماعی توانسته است در جایی از جهان به «هنر» این والاترین دست آورد بشر، بال و پر بدهد و جایی دیگر آن را آنچنان محدود کرده که اجباراً و بنا به نیاز اجتماعی سر از جایی دیگر و شکلی دیگر در آورده است. از آن جایی که هنر و ابراز هنری با بشرفکرزاده می شود و این پدیده است که او را از حیوانات مستثنی می کند هر جامعه ای هم در دل خود هنرمندان را پرورش می دهد. اگر ما امروز، شاهد گسترش هنر در اروپا و آمریکا در زمینه های تأثر و موسیقی و رقص و اپرا و نقاشی و مجسمه سازی و به خصوص سینما و برنامه

های تلویزیونی هستیم در واقع حاصل پیشرفت های جامعه اشان و حمایت این جامعه از این گونه کوشش های فرهنگی و هنری است که برای این تولیدات فرهنگی و هنری اعتباری و ارزشی و احترامی ویژه قائل بوده است و سیستم این جوامع اینگونه مشاغل را نه تنها محترم شمرده که در اکثر موارد جزئی بسیار مهم از جامعه خود تلقی کرده است.

جامعه ای که آغاز آن با چند خدایی است و انسان این اجازه را به خود می دهد که با خدای «جنگ» در بیافتد و به خدای «دلدادگی» عشق بورزد، به هنر و پرورش و تربیت و گسترش آن اجازه درخشش بدهد. و از سوئی دیگر در



## چکه! چکه!

### از دواج کم دوام!

رومیان در سال‌های قبل از میلاد معتقد بودند که ازدواج به سلامت جامعه کمک می‌کند و دخترها در ۱۲ سالگی و پسرها در ۱۴ سالگی ازدواج می‌کردند. عروس را با هلهله قربانی کردن و شادی به خانه شوهر می‌بردند. داماد تکه ای نان به نشانه برکت، در کف دست عروس می‌گذاشت و یک دوک نخ ریسی به نشانه کدبانویی. اما به علت کمی سن زناشویی زوج‌های جوان میزان طلاق هم افزایش داشت.

### بروتوس توهم؟

ژول سزار قیصر پر قدرت در سنا توسط گروه ۶۰ نفری از دوستان خود، در ۱۵ مارس (۲۴ پ.م) با ۲۳ ضربه کارد کشته شد در میان قاتلان صمیمی ترین دوست او بروتوس شرکت داشت که در آخرین لحظه سزار به او گفت: بروتوس توهم؟ سزار علاوه بر دیکتاتوری از قدرت مذهبی نیز برخوردار بود.

### انتقام از سزارکش‌ها!

پس از قتل سزار مردم بر سر مزار او به قاتلان سزار دشنام دادند و به روح او درود می‌فرستادند و ردای ارغوانی او را بر سر دست گرفته و به دشمنانش فحاشی می‌کردند. آنان سپس خانه‌های «بروتوس» و «کاسیوس» را آتش زدند و قاتلان اصلی را دستگیر کردند و با این‌که «مارک آنتونی» قدرت را در دست داشت اما او «اوکتاویان» فرزند خوانده سزار را جانشین اش کرد و او به همراه مارک آنتونی در نبردی، قاتلال سزار (کاسیوس و بروتوس) را کشت و با این‌که چهره مردمی داشت، خود دیکتاتور رم شد.

### «هلال» از کجا آمد؟

فتوحات اسلامی در دوره خلفای اموی و عباسی روی نقشه جغرافیا از جنوب اسپانیا تا شبه جزیره عربستان و یمن و از آنجا به سوی شرق تا هند و مرو و بخارا به شکل «هلال» بود لذا به یمن این غلبه و تسلط اسلامی «هلال» نشانه مقدس مسلمانان شد و بر روی پرچم و علائم کشورهایشان نقش بست.

### شکست عبرت انگیز

«کراسوس» یکی از سه کنسول پر قدرت رم در سال ۵۳ پیش از میلاد، برای قدرت نمایی به رویارویی با اشکانیان رفت و دچار شکست سختی شد. پسرش کشته شد فرمانده نیروهای نظامی او به وسیله سربازان ایرانی به قتل رسید و سر او را بردیدند و برای سربازان کراسوس به نمایش درآوردند. کراسوس با این شکست از میدان رقابت کنسول‌ها خارج شد.

# ایرانیان برخوردار از اشعار و روایت‌های تراژدی و درام گنجینه‌های ادبی خود، مانند «شاهنامه» در بسیاری از موارد از نظایر خارجی آن بی‌نیاز بوده‌اند!



جوامع تک‌خدایی همیشه هراس از جهنم و تمایل به بهشت کار پرواز ذهن را محدود کرده است، در این جوامع است که هنر شکل استعاره ای و پیچیدگی به خود می‌گیرد. قصه‌ها «نمادین» و اشعار «تمثیلی» می‌شود بدانگونه که – تو «مو» می‌بینی و من «پیچش مو»! تو «ابرو» من «اشارت‌های ابرو»...

به خصوص در زمینه کار تأثیر که در درون و روال کار خود بی‌پروایی می‌طلبد و زنده به اجرا در می‌آید. حکومت‌های سلطه‌گر، از تأثیر این هنر بر روی مردم تحت تسلط خود، هراس داشته‌اند، حتی زمانی هم‌که فرمانروایان از هنری و هنرمندی پشتیبانی می‌کردند (یا در مسیر اهداف آنها بودند) و یا مراسم خاص و یا مذهبی‌شان را تأیید می‌کردند (در واقع این دو افقی بود که با خود «سد محدودیت» و عدم پرواز ذهن هنرمندان را در پی داشته است.

در ایران به خصوص پس از حمله اعراب و تحمیل دین تازی به جامعه‌ای – که خود قبلاً هم از ویژگی‌های تک‌خدایی برخوردار

بود، و در عین حال خدای او یزدان پاک بود و جشن و سرور و پایکوبی‌ها را پاس می‌داشت و به برگزاری جشن‌های ملی در هر فرصتی همت می‌گماشت – پادشاهان خود متولیان این جشن‌ها و مراسم بودند، اما این شمشیر کج و افکار غیرانسانی که با حضور نامیمون خود با موسیقی و رقص و پایکوبی مخالف است غم و غصه، گریه و زاری را ترویج کرد در نتیجه هنرمند ایرانی همه آنچه را که در ابراز هنری انسانی از دست می‌داد در شعر خود متجلی کرد و به جای تأثر و هنری چند نفره و اجرای آن در تماشاخانه‌ها، به ایجاد تصاویر و تعبیر شاعرانه می‌پرداخت. «شعر» در واقع سنگری بود که مردمان آزاد منش و فرهیخته در خلوت آن پناه می‌گرفتند و راویان برای دل سپردگان به این فرهنگ دیرپای، پای نقلمان می‌نشستند. برای نمونه در شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، با اثری روبرو هستیم که قصه‌ها و روایت‌ها و داستان‌های شیرین و شیوایی در بر دارد در همین کتاب «تراژدی»

های بسیار دردناکی را در حافظه تاریخی و هنری ایران و جهان به جای گذاشته است. آثاری که به راحتی با تمام داستان پردازان اروپایی از یک سو و درام‌نویسان و خالقان آثار تراژدی یونان باستان تا نمایشنامه‌های شکسپیر انگلیسی، هم‌سری می‌کند و در اکثر موارد برای ما ایرانیان یک سر و گردن از آن آثار بالاتر است.

از جمله داستان شیرین و پرماجرا و عاشقانه و شاعرانه «بیژن و منیژه» یک «درام» شورانگیز است و در همان کتاب شاهکار تراژیک «رستم و سهراب» یک پدیده استثنایی از نبوغ یک هنرمند خلاق است. قصه همان قصه «تقدیر» است اما با یک نگاه استادانه پیام پیر طوس، غنی‌تر و انسانی‌تر از نویسندگان یونان باستان است.

اگر در تراژدی‌های یونان باستان، خدایان با دستگیری و دسیسه‌ها و بازی‌های خود «حکم تقدیر» را برای انسان که در دست آن‌ها بازیچه ای بیش نیست مقدر می‌کنند، اما شاهنامه اوج این داستان را با شیوایی و اصول یک

تراژدی تمام عیار، و پیامی جاودانه برای انسان‌های زمینی به تاریخ می‌سپارد.

سهراب جوان برای یافتن پدر نامدار خود رستم رهسپار ایران می‌شود اما تمام شرایطی که او برای دیدار پدر و بازشناختن او در دست دارد نقش بر آب می‌شود و بالاخره رستم و سهراب رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند در این جا فردوسی به جای آن که با خدای قادر مطلق سرگلیه را باز کند، «به جهان» این خدای کردار است که می‌گوید:

جهانا شگفتی ز کردار تست

هم از تو شکسته هم از تو درست

از این دویکی را نجیبید مهر

خرد دور بد مهر ننمود چهر

همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی به دریا چه در دشت گور

و پس از آن که رستم سینه سهراب را می‌شکافد، آگاهی یافتن پدر و کشتن پسر همراه فریاد رستم است که در دل تاریخ می‌پیچید و آن درخواست «نوش دارو» است و آن دارویی نجات بخش بود که تنها در اختیار «کاووس شاه» این قدرت زمینی است و «کاووس شاه» – که دارای تمام

خصوصیات منفی و مثبت زمینی هاست – عمداً نوش دارو را دیر می‌فرستد و وقتی فریاد رستم این جهان‌پهلوان بلند می‌شود که:

دریغا که گشتم بدینسان پسر

بریدم پی و بیخ این نامور

دریغ آن غم و حسرت جان گسل

ز مادر جدا وز پدر داغ دل

حکیم طوس، دور بودن خرد، دیر کردن عمدی پادشاهی تیره دل را نیز محکوم می‌شمارد و به این ترتیب این «تراژدی» محکوم و محتوم سهراب است ولی انسان بی «تدبیر» در مقابل «تقدیر» محکوم می‌شود با این وصف می‌بینیم، که ما برای آوردن تأثیر به ایران تنها می‌بایست فرم را گرفتیم و محتوی را از گنجینه عظیم و ملی خود پر می‌کردیم اما متأسفانه صرفاً تلاش کردیم (نظیر بسیاری از پدیده‌ها) محتوای فرنگی را جای‌بیاوردیم ولی ۵۰ سال طول کشید و بالاخره تأثیر ایرانی با اتکا به این گنجینه به وجود آمد.

حکایت همچنان باقی...

# طعم مطبوعم جدایی!

## به قلم یکی از نویسندگان



در رمان «شکر تلخ» اثر زنده یاد «جعفر شهری» میرزا باقر قهرمان رمان، با خانواده محترمی وصلت و تمام ثروت خود و پدر زن و طلا و جواهرات همسرش کبری را خرج الواتی کرد. ور شکست شد و به قصد فرار با زنش و پسر خردسالش جواد به مشهد رفتند. در آنجا هم همچنان در صدد کلاهبرداری، عیاشی بود پس از چند سال میرزا فرار کرد و به تهران برگشت و زن دیگری گرفت به نام جواهر. او از باقر می خواست کبری که در تهران بود را طلاق دهد و میرزا باقر اصرار داشت هر دو با هم زندگی کنند ولی کارشان به دعا و سیس طلاق کبری کشید.

زنده یاد جعفر شهری در پایان رمان قطور خود فقط در یک سطر نوشت:

— «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

به درخواست پرتعداد خوانندگان، یکی از دوستان نویسنده حاضر به ادامه رمان و روشن کردن سرنوشت سایر چهره های این رمان گردید. نویسنده این رمان را، در بازگشت میرزا باقر به تهران، دنبال کرد و آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را نیز که در ابهام مانده بود نیز دوباره یادآوری کرد: وی در مشهد با یک زن بیوه از یک خانواده مؤمن بازاری آشنا شد و با او سیغه محرمیت خواند. شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتفاقی را به میرزا باقر داد که با یک در به اتاق خود او راه داشت و همان شب اول از همان درمتروکه، نزد باقر رفت و تا صبح با او خوابید. در تمام این چند روز زرین تاج (دختر جوان شکوه اعظم) حس می کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است.

کبری در تهران با کمک محضر دار دوست پدرش، طلاقش را بدون دریافت مهریه گرفت و میرزا باقر هم به خانه زن دومش جواهر رفت.

در همین حال اوضاع کشور عوض شده و رضا خان سردار سپه، شاه شده و مملکت به سرعت تغییر کرد.

کبری در منزل مادرش ماند و جواهر نیز محل پول و جواهرات و سکه های طلای سید رمال را در زیرزمین منزل او یافته و چندبار به آن دستبرد زد.

در همین موقع برای اولین بار در آغاز پادشاهی پهلوی در مشهد یک بلوای مذهبی به راه افتاد و مأموران آن را یک روزه سرکوب کردند.

«جواهر» نیمی از طلاآلات و سکه های سیدرمال را ربود و در خانه مادرش و خانه خودش پنهان کرد و میرزا باقر را هم در جریان گذاشت.

جواهر بالاخره موفق شد «اشرف» همسر خان نایب را راضی کند که برای درمان نازایی نزد سید رمال ببرد و او روی شکمش دعا بنویسد. در واقع سید قصد تجاوز به زن را داشت ولی سید هر چه تلاش کرد، نتوانست به او تجاوز کند و «آمادگی» نداشت و از فرط هیجان لرزید و روی ران های زن از حال رفت. «جواهر» به خانه سید رمال برگشت؛ ولی او مرده بود و اشرف را به سرعت از خانه سید بیرون برد. فردا خواهر سید خبر مرگ او را به عطار سر خیابان داد و او هم به اطلاع کمیسری رساند و خان نایب عباسعلی و دو مأمور به خانه آمدند و سید را عریان در اتاق دیدند. پزشک نظمی به محل آمد و تأیید کرد که سید سگته کرده است.

خبر پیدا شدن جسد سید در روزنامه اطلاعات چاپ شد و به خانه سید رفتند و در باغچه، باقی چند جنین سقط شده و در چاه خانه دو جسد که یک دختر جوان و یک زن پیدا شد که قبلاً پدر و شوهر آن دو شکایت کرده بودند که گمشده اند.

میرزا باقر یک شب با تهدید از زنش خواست که محل بقیه جواهرها را بگوید. جواهر، شوهرش را راضی کرد که بابت جواهرات «سید» کوتاه بیاید تا سر و صداها بخوابد.

در مشهد شکوه اعظم یک روز که خانه را خلوت دید و دختر جوانش هم نبود بی پروا در اتاق خودش با میرزا باقر هماغوشی کرد و در همان حال دخترش بی سر و صدا به خانه آمد و از پشت در ولای پرده شاهد هوسرانی مادرش بود و در عین حال با دیدن آن دو، حالی به حالی شده بود به اتاق خودش پناه برد.

ناآرامی مشهد با ورد یک آخوند از نجف اشرف بالا گرفت که برادران خراسانی (حاج محمد، آقا مرتضی و آقا محسن) هم در آن دست داشتند و میرزا باقر را نیز با خودشان همراه کردند و او را به شیخ بهلول که از نجف آمده بود معرفی کردند و بهلول او را مستعد آلت دست کردن دید.

با بلوای مشهد، رضا شاه از وزیر داخله محمود خان جم به شدت بازخواست کرد که این فتنه ها توطئه انگلیسی هاست و شیخ بهلول هم مأمور آنهاست. چون دو «برادر خراسانی» در فتنه شرکت داشتند با میرزا باقر در باغ آنها پنهان شدند تا سروصداها بخوابد.

یک روز بعد از ظهر اختر خانم زن «میتی قصاب» به منزل جواهر رفت در همین موقع میتی قصاب که به زنش مشکوک شده بود دنبال او را گرفته و به منزل رسید و با «جواهر» بگو مگو کرد و میرزا باقر با میتی قصاب توی حیاط درگیری شدیدی کردند و بالاخره دعوای آن دو با وساطت یکی از ریش سفیدهای محل تمام شد. زرین تاج دختر جوان خانواده که مرتب به طور مخفیانه شاهد عشق‌بازی و بغل خوابی های شهوت انگیز مادرش و باقر بود، بیشتر شیفته باقر شد.

یک روز شکوه اعظم به باغشان رفت که میرزا باقر و پسرانش در آنجا پس از بلوای مشهد پنهان شده بودند. در برگشته او از خرکچی جوان باغشان خوشش آمد و او را به داخل اتاق خودش برد. به بهانه جابجایی صندوقی او را به صندوق خانه پشت اتاقش کشاند و کاری کرد که مرد خرکچی به او تجاوز و از خانه فرار کرد.

با شهوت رانی زین تاج هم تصمیم گرفت که روابط بیشتری با باقر داشته باشد و خود را در آغوش او قرار داد و شبی به اتاق او رفت.

در مشهد شایعه بلوا بالا گرفت و شاه به نخست وزیر فروغی دستور سرکوبی شدید داد در همین حال او این انگولک های مذهبی را متوجه عوامل انگلیسی می دانست.

در مشهد یک روز صبح زود پنهان شدگان از جمله میرزا باقر که در باغ بودند، خبر دادند که فی الفور جای خود را تغییر دهند و باغ را ترک کنند که یک قشون نظامی در راه مشهد هستند. محل آنها هم لو رفته و همگی آنها با عجله باغ را ترک کردند.

دولت مرکزی اقداماتی کرده‌اند. سپس دولت ایران به خصوص تقسیم اراضی خان‌ها و رؤسای عشایری – که سرکوب شده و زمین‌های آنان توسط دولت ضبط شده بود – به دستور شاه میان رعایای زمین‌های اربابی در نواحی جنوب و غرب، آغاز کرده بود.

سایر روحانیون در شهرهای دیگر و حتی استان های عشایر نشین نیز نافرمانی هایی آغاز خواهد شد و به همین جهت وزارت خارجه ایران به طور مستقیم به دولت انگلستان اعتراض کرد که مأموران انگلیسی با عشایر جنوب تماس، هاک گرفته و علیه

کبریت کشیدن به انبار باروت و عوامل خارجی فکر می کردند که با اغتشاش و شورش که «پهلوی» راه می اندازد، کار خراسان - که تا به حال چندین فتنه را تا سلطنت رضا شاه و حتی در زمان او به خود دیده بود - این بار تمام خواهد شد. به خصوص اطمینان داده بودند که

وقایع آن چنان که رییس الوزرا خیال می کردند به خیر و عافیت نمی گذشت (پهلوی) روحانی اعزامی از «تجف» که در منزل امن «اسدی» نایب التولیه آستان قدس رضوی نگهداری می شد از طرف او اجازه پیدا کرد که در مسجد گوهرشاد منبر داشته باشد. این اجازه، یعنی

ساعاتی بعد مأموران به عنوان تمیز کردن چاه قنواتی که از آن جا می گذشت به باغ ریختند.

«مش اسماعیل» خرکچی که در ضمن نگهداری باغ شکوه اعظم با او بود تمام آثار خورد و خوراک و خواب چند روز آنهارا پاک کرده و بعضی از خرت و پرت های تریاک کشی و لحاف و تشک های اضافی را توی یک چاه متروک در باغ ریخته بود.

میرزا باقر بهترین محلی که برای مخفی گاه به عقلش رسیده، در میکده «قاراپط» بود که در محل دورافتاده و پرتی خارج از محدوده شهر، اوایل کوه سنگی قرار داشت که هرگز مأموران فکر نمی کردند که یک «فرد مذهبی» که دنبالش هستند، به چنین محلی پناه ببرد و مأموران مشهدی هم کمتر به صرافت چنین محلی می افتادند که از صاحب آن «تکله» کنند!

صلات ظهر میرزا باقر در میکده را با صدای خشکی باز کرد و داخل شد برعکس سابق سروصدایی زیاد و «هو» و «حقی» و زمزمه آوازی و تعارف بفرماهای متوالی و «سلامتی ها» را کمتر می شنید و بوی تریاک و بنگ هم به مشام نمی رسید.

او به جای این که از سکوت و همه مه خفه میکده قاراپط که مشتری زیادی هم نداشت دلخور شود، خوشحال هم شد که در این محل مزاحمش نخواهند شد.

از توی آشپزخانه کوچک او «تامار» زن قاراپط با یک بشقاب غذا و یک بطری شراب بیرون می آمده که از دیدن میرزا باقر گل از گلش شکفت و مانند یک دوست قدیمی از او استقبال کرد و بعد گفت:

– قاراپط تصادف داشت – الان چند ماهی میشه که ناخوش هست. خیلی حالش واد بود. چندوقتی میشه که اینجا افتاده شده! او گوشه میخانه را نشان داد که قاراپط باقیافه ای چروکیده که پتویی هم به دوشش انداخته بود نشان داد که به اصطلاح پشت دخیل نشسته است. میکده را زنش تامار به شایستگی و فداکاری سر و سامان می داد که به شلوغی های سابق هم نبود.

قاراپط با دیدن میرزا باقر صورتش بعد از مدت ها به خنده ای گشاده شد و حتی سعی کرد که از جایش بلند شود ولی میرزا باقر که حکایت تصادف و ناخوشی او را از زنش شنیده بود با عجله به طرفش رفت و بغلش کرد و صورتش را بوسید:

– بلا به دور موسیو!

قاراپط سری تکان داد و گفت:

– ما خیلی از ندیدن شما نگران شدیم. خیال کرد بالایی سرتون اومد. که اینجا پیدا نشد. بعد از اون چوبی که اینجا خورد تو سرت و شکاف خورد، ترسیدم که کارتون به جاهای باریک کشیده شد... خدا نکرده مخ اتون عیب برداشت (خندید).

میرزا باقر با خوش رویی گونه او را بوسید.

– الحمدالله می بینی که بادمجون بم آفت نداره و زنده موندم! بعد آهی کشید و گفت:

– نامسلمونا، دکون نونوایی منو به آتیش کشیدند و چیزی نمونده بود که خودمو بکشند. منو توی تنور انداختند ولی شکر خدا تنور آتیش نداشت و جون به سلامت بردم و هزار جور بدبختی کشیدم. زنم گدوشت رفت و بچه هامون رو با خودش برد تهرون.

بلافاصله از دروغی که گفته بود خودش خجالت کشید.

– بیچاره گناهی هم نداشت خیلی در مشهد سختی کشید با اون دو تا بچه و گدوشت رفت تهرون خونه پدرش آخه ما توی تهرون سرو سامون و وضع روبه راهی داشتیم.

قاراپط دست به گردن او انداخت و گونه اش را بوسید.

– حالا الحمدالله شد که وضع تو خوب بود. حالت خوب هست. دنیا اینجوره دیگه، منم به روز پام بالایی سی تا پله در شد و افتادم خرد و خمیر شد. استخوانام شکست...

«تامار» یک بشقاب و دو تاکوفته و یک بطری عرق و ماست و خیار که گشنیز و نعنای خشک شده و گردوی کوبیده روی آن ریخته بود، برای میرزا باقر آورد و کنار آنها گذاشت:

– قاراپط! شکر خدا که حالا چهارتا

ستون بدنت سفت و محکم مونده و زنده ای... هرچند که گرفتاریت بیشتر شده با این همه مشتری عرق خوری داری! ولی مته این که اینجا خلوت تر شده! اون دفعه اینجا خیلی شلوغ بود! قاراپط گفت: آخه دیگه اون وضع سابقاً نبود. توی شهر دست زیاد شد. مأمورا دیگه مثل اون وقت ها، اونجوری اذیت نکرد. فقط نمیدارن دور و اطراف حرم حضرت رضا، کسی عرق فروشی باز کنه، و قدغنه...

میرزا باقر برای دلگرمی او گفت: ولی جای تویه چیز دیگه اس! عرق خورای دیش اینجا رو نمیدارن که برند سرپایی وایسند و یه استکان بالا بندازند!

پشت بندش میرزا باقر یک کوفته داغ مخصوص «مادام» را لای یک تکه نان سنگک گذاشت و مثل دفعه قبل در بطری را برداشت و آن را جلوی دماغش برد. هفته ها می شد که لب به مشروب

نرده بود. او مثل تشنه ای که ساعت ها در بیابان برهوت افتان و خیزان بوده و حالا به چشمه آبی و محل پر دار و درخت و باصفایی رسیده باشد، بطری را از جلوی دماغش، لای لباس گذاشت و یک نفس مشروب را سر کشید که قاراپط جلوی دستش را گرفت و کمی عصبانی مانند گفت:

– چیکار کرد باگر آگا، این عرق مال سمونونه... می گند عرق چارودارکش هست... و حالتو خراب کرد...

میرزا باقر لقمه گنده ای را که گرفته بود توی دهان گشادش گذاشت و یک قاشق ماست و خیار بالا انداخت و گفت:

– بابت سلامتی تو حاضرم همه این بطری رو هم به نفس بالا بکشم! قاراپط گفت: قربون تو شد... سلامت باشی... ما دیگه عمرمون رو کردیم... حالا... (بعد پرسید): شماها این جوراً رو یک چیزی گفت؟ که برای سلامتی و جوونی، وقت هست...

میرزا باقر گفت: چل چلی... – آره هنوز دوره چل چله اتون هست تا کیف کرد.

یکه میرزا باقر یاد زرین تاج افتاد دختری که اگر او می خواست این دختر نوجوان و رسیده، هر شب بغل خوابش می شد و تن و بدن و بکارت خود را در معرض طوفان شهوت او می گذاشت. توی دلش گفت: «اگه داداشاش اجازه بدند، دختره حاضره زن او بشه، خدا رو چی دیدی؟ یه ارث و میراث کلونی هم به اون می رسه و همین جا یک دکان نونوایی سنگکی بزرگ راه می اندازم اما این دفعه دیگه بیگدار به آب نمی زنم. سفت و سخت دنبال کارشو می گیرم، دیگه آدم با زنی مثل زری که داره، چشاش دنبال زن و دختر مرده غیره...»

اما یادش آمد که کبری هم که از ۱۳ سالگی زن او شد کم از زرین تاج نداشت. با وجود سن کم اش، جثه پرو پیمانی داشت. سینه های برجسته، چشمان درشت و موهای خرمایی و باقر هیچ شبی نمی گذاشت که تازه عروس اش راحت بخوابد و هر شب با او هم اغوشی می کرد و در همان سال بود که جواد را آيستن شد ولی او هنوز از کبری دست بردار نبود و اما با وجودی که جواد یک سالش نشده بود دنبال عزت رفت و چه شب هایی هم که با عزت بود. زنی که از جوانی عاشق او شده بود و حالا پیداش کرده بود. میرزا باقر صبح تا شام خونه نمی رفت و زن شوهر دارا که از زمان دختری هم او را می خواست،

ورق بنفید



بیشتر و بیشتر اسیر خود و به نوعی جنون جنسی گرفتار کرده بود که بدتر از خود او مدام می خواست با او بخوابد... بعد یاد زن های کوچ که قجرها افتاد و آن همه فاحشه هایی که تمام سرمایه های او، ارث کبری و طلا و آلات او توی جنده خانه های کوچ که قجرها و با زن های طلق و جفت آنها می گذراند...

با خانم هایی که بزرگان، تاجرهای پولدار نشانه بودند یعنی که با کسی نخواستند و او به هر حیلتي به خلوت آنها راه پیدا می کرد و پول گزافی هم می پرداخت. زن هایی که یکی دو دفعه سیغه درباری های ناصرالدین شاهی شده بودند حالا بابت «اونجایشان» فخر می فروختند و هزار ادا و اطوار برای خوابیدن خودشان در می آوردند.

بعد توی مشهد که زندگی اون قهوه چی را به هم زد و با زنش رابطه برقرار کرد. زن هر هفته با ملوک دختر چهار، پنج ساله اش را برمی داشت و می گفت: بریم پیش امام رضا...

بعد به دیدن میرزا باقر توی منزل یک دلاله می آمد و مادره به دختره می گفت: امام رضا اینه!

تا بالاخره حسین بی غم شوهر معصومه با همه بی خیالی از غیبت شب های جمعه و بیرون ماندن شب های خاص زنش به بهانه زیارت، به خود آمد و یک روز که زنش برای خرید رفته بود دختر کوچکش ملوک را روی پایش نشاند و از او پرسید: با ننه دیشب کجا رفتی/ چه جوری رفتی؟ مامانت چی می پوشیدی؟ پیش امام رضا می رفتی اون چه جوری بود؟ امام رضا زن داشت یا تنها بود؟ چه شکلی بود؟ ریش و سیل داشت؟ شام چی خوردی؟ اون با شام دواپی می خورد؟ امام رضا به ننه ات چکار می کرد؟ با هم چیکار می کردند؟ بعد شام چیکار می کردند؟ مامانت به زیارت اون می رفت؟ تو هیچ وقت زیارت مادرت رو دیدی؟

میرزا باقر یاد «معصومه» افتاد که دست به رختخوابش حرف نداشت از وقتی می خوابید آه و اوه می کرد ناله های شهوی راه می انداخت آخش اوخش می کرد. تو گلوش جیغ می کشید که مردش را حشری تر می کرد...! تا بالاخره حسین بی غم که می خواست زنش را بکشد، رضایت داد که او را طلاق بدهد.

تمام این صحنه ها در عالم مستی از جلوی چشمان او می گذشت و گاه خودش و گاه اشکش سرازیر می شد. می دید که با زنش کبری بد کرده و در حالت خاصی فرو می رفت.

قاراپط متوجه حالت مخموری و احياناً خیالبافی او شده بود که عرق سمنان حسایی او را گرفته، تکانش داد: — باگراگا بااین حال چه طوری رفت به شهر ... تو که حالت خیلی ناجور هست...

میرزا باقر کمی چشمانش را باز کرد و گفت:

— مسیو، یه شب دیگه اینجا به من پناه بده!

— مگه زن نداشت. خونه نداشت؟ بعد با لحن بازخواست مانند ولی با مهربانی پرسید:

— کار بد که نکرد؟ آدم که نکشت؟

میرزا باقر کمی جا خورد و دست انداخت گردن قاراپط:

— قربون تو رفیق خوب، من فقط نا ندارم که برم خونه و نکنه وسط راه نفله بشم...

قاراپط به زنش تامارا اشاره کرد که توی پستو کنار خمره های شراب یک گلیم بیندازد و با یک روانداز و یک بالش که باقر در آنجا بخوابد...

بعد با تأسف سرش را تکان داد و به زنش گفت:

دکونش آتیش گرفت. ورشکست شد. بیچاره شد... این شد وضع؟!

زن گوشه تالو بلند قد قاراپط پیکر و لو شده میرزا باقر را به راحتی جمع کرد و توی پستو برد و یک گوشه گذاشت بعد یک تشک برای او انداخت و یک پتو و بالش و او را خواباند و روی او یک پتو کشید گوشش را کنار بینی او گرفت و دید آرام مثل بچه هانفس می کشد و بعد نگاهی به صورت سرخ شده و لبان نیمه باز او انداخت و بی اختیار و دزدانه لبان میرزا باقر را بوسید!

در این فاصله قاراپط تازه متوجه شد که میرزا باقر یک لیره برای او کنار دخلش گذاشته است. چشمانش برقی زد... و زنش تامارا از پستو صدا کرد و او پیش از آن که شوهرش بیشتر خیالاتی شود به سوی شوهرش دوید...

فردای آن شب آفتاب پک و پهن شده بود و میرزا باقر هنوز مست و مخمور در خواب بود که قاراپط داخل پستو شد و او را تکان داد و در حالی که رنگش پریده بود داد زد:

— بلند شو باگراگا! شهر شلوغ شد، همه جا رازد و خورد و تیر انداز به!

میرزا باقر با عجله بلند شد و چشمانش را مالاند و به او خیره شد...

— نمیدونی، شهر همه اش آتیشه ... یک آخوندی توی مسجد غوغا کرده مردم قرآن سرگرفتن ... که نظامیا توی مسجد ریختن و عده ای رو کشتن...!

در حالی که قاراپط انتظار داشت که میرزا باقر بلند شود و با عجله به طرف شهر برود ولی او همانطور نشست و مرد دلواپس ارمنی را خیره خیره نگاه می کرد. تامار که برای خرید رفته و برگشته بود می گفت:

— من خیلی ترسید، مردم بود، به شاه فحش داد. قرآن خواند و به مغازه ها حمله کرد و همه چیز رو می برد و مأمورای دولتی رو می کشت و له کرد و پاره کرد. مردم چرا این طور وحشی شد؟

میرزا باقر از جا بلند شد و پتورا چهار تا کرد و با گلیم و متکا به دست «تامارا» داد و رو کرد به قاراپط:

— میشه من چند روز پیش شما بمونم. اینجا پیش خدمتی شما رو می کنم؟ و مزاحم شما نمیشم!

— چطور؟ از چی ترسید؟ مگه کار بدی کرد. یا جزو مأموراشد؟

— آخه غریبم و می ترسم که گیری توی شهر برام پیش بیان، بالاخره آتیش زدن دکون من، به دست همین اراذل و اوباش بوده، شاید اگه چشمشون به من بیفته دوباره داغشون تازه بشه و منم مثل اونایی که مادام تاملر میگه، به آتیش او نابسوزم!

همسر قاراپط گفت: راست گفت مسیو. برای اون هم خطر داشت! قاراپط که قانع شده بود سری تکان داد: — خوب می تونی اینجا موند تا هر وقت که خواست، اما شما دیشب مارو خیلی خجالت داد اونم یه لیره طلا... خیلی بود؟!

میرزا باقر یک کف دستش را روی سینه اش گذاشت و دولا شد:

— ما نوکر شما هستیم، خیلی به ما محبت کردید. حالام که مزاحم شما هستم و باز هم حاضرم بندگی کنم...

میرزا هنوز توی جیب لباده اش از بذل و بخشش بهلول چند تا لیره ای داشت و می توانست اگر قاراپط بخواهد عذر او را از آنجا بخواهد باز هم با برق لیره طلا چشم او را خیره کند!

قاراپط که با یک لیره طلا میرزا باقر توی خیالات رفته بود آن را به زنش تامارا نشان داد و گفت:

— باگراگا بازم از این سکه های طلا داشت یعنی، از کجا آورد؟!

— اونی که گفت دکانش را مردم آتش زدن... زندگی و پولاش از بین رفته و هیچی نداشت؟ قاراپط به فکر دیگری افتاد و بدلوایسی گفت:

— من ترس داشت که برای ما در دسر شد و گیر افتاد! تو چی فکر کرد تامارا؟ — اون دوست ما هست و کاری نکرد که

بدش اومد...

قاراپط گفت: یعنی تو توونست از زیر زبونش در آورد که چیه؟

«تامارا» ناگهان یاد دیشب افتاد که نفهمید چرا لب های میرزا باقر را در خواب بوسید. ولی حالا از آن بوسه بلهوسانه اش احساس ناراحتی می کرد و از حرف شوهرش هم بدش آمد. گرچه از جوانی او خیلی مانده بود و از خوشگلی و چاق و چلگی تن و بدنش، اما همه مشتری های قاراپط به چشم همسر قاراپط نگاهش می کردند و اگر هم خیلی که مست و از خود بی خود می شدند ولی مزاحم «تامارا» نبودند و حتی یک نگاه خریداری بهش نمی کردند!

میرزا باقر که از لای در توی پستو یواشکی به حرف های زن و شوهر گوش می داد دستی توی لباده اش کرد و چند تا لیره ای که توی جیبش بود، توی مشت گرفت و بعد آن را لای لیفه تنبانش جای قرص و مطمئنی جا داد بعد با سرو صدا به نزد زن و شوهر ارمنی رفت.

سلام! سلام به دو تا گل. دو تا آقا و خانم خوب و نازنین!

— سلام به شما. سلام به تو که خودت گل بود!

تامارا یک لیوان چای جلو او گذاشت و بعد پنیر و نان سنگک داغ...

— هنوز ناشتا هستی و خوابت هم هست چای خورد که سر حال شد! میرزا باقر تشکر کرد و چای را کنار گذاشت و به قاراپط نزدیک تر شد و گفت:

— فکرم تغییر کرد می خواستم از حضورتون مرخص بشم. نیایس واسه شما در دسر درست کرد. از همین که دیشب و امروز باعث زحمتتون شدم ممنون!

— نه شما هیچ مزاحم نیست. دوست خوب ما بود ... خجالتمون هم که دادید...

— نه دیگه. شاید برم تهران، زن بچه هام تنهان. باز پیش اونا باشم خیالم جمع تره!

انگار از حرف های زن و شوهر احساس خطر کرده بود که بابت لیره ها بلایی سرش بیاورند. متوجه شد که اشتباه کرده که به اون هاسکه طلا داده، آن دو زن و شوهر ارمنی توقعی هم نداشتند. یکی دو روز آنجا بود و بعد میزد به چاک تاکی و چه بشود که نزد آنها برگردد؟! هر طور میل شما بود. اما اگه اینجا بود،

زود و زود به ماسرزد!

میرزا باقر شالش را به کمر بست و گیوه هایش را اور کشید و روی قاراپط رو بوسید

و جلوی تاملر دولا شد.

— ما خیلی نوکرتونیم مادام!

در را باز کرد که پای بیرون بگذارد و ناگهان مأموری که از او توی نظمیه بابت دعوی بازار سوال و جواب کرده بود وارد میکده قاراپط شد و باروی بشاشی گفت:

— کجا تشریف می برید. مش باقر پارسال دوست امسال آشنا؟!!

... رنگ از روی میرزا باقر پرید: اما خودش را نباخت:

— شما کجا اینجا کجا...! اونم اون صبح که جای میخونه نیس! خبر داری اون رفقای شر شما، شهر رو به پشت خر بستند، شما اینجا دارید «حال» می کنید؟

قاراپط هم که جا خورده بود با هر جان کندنی بود تو حرف مأمور نظمیه دخالت کرد:

— ما با هم دوست بود. دیشب مهمون ما شد. خیلی از شب رفت که ما نیگرش داشتیم که مبادا بلایی به سرش بیاد! مأمور نظمیه که حالا دو نفر از زیر دستانش به او اضافه شده بودند گفت:

— اتفاقاً اون یکی، دو تا از اون افراد شرور رو خوب می شناسه!

بعد رو کرد به باقر:

— میرزا باقر اون دو نفری که باهاشون گلاویز بودی یادته؟ میدونی کجان؟ ما سراغشون رواز اینجاها داشتیم؟!

قاراپط ناراحت تر شد ولی میرزا باقر نفس راحتی کشید و پرسید:

— خان نایب مگه جریان اونا هنوز ادامه داره؟

— آره جزو آدمای این آخوندن که میگن از نجف اومده و امروز بالا منبر رفته بود و شهر رو به شلوغی کشوند! رد پای دوسه نفر از آدمای اون رو گرفتیم و به اینجا و باغای اطراف رسیدیم!

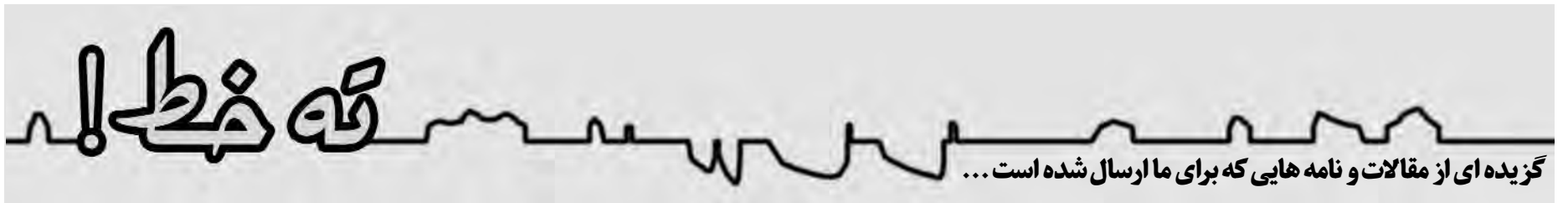
قاراپط گفت:

— اونا یه دفعه اینجا اومد و با چوب زد توی سر میرزا باقر داشت می مرد. اما دیگه پیدا شون نشد. این مال خیلی وقتای پیشه، یعنی پارسال میشه...! مأمور نظمیه در حالی که دو تا مأمور دیگه توی میکده قاراپط سروگوش آب می دادند ناگهان رو کرد به میرزا باقر و پرسید:

— میرزا تو حاج محمد خراسونی رو می شناسی؟!

او، برادر آقا مرتضی و آقا محسن و زرین تاج و پسر بزرگ شکوه اعظم را می گفت.

ادامه دارد



● ارسالی جیم. میرفندرسکی سروده؟! (لطفاً اسم شاعر را بنویسید نه این که فقط خودتان خوشتان آمده است)!

# رویاها نامتجرب!

بر شانه های نیل می کوبد،

چوبی که عمرانی ترین جادوست

باید ز پیراهن برون آید،

دستی که نورانی ترین جادوست

بر تارک ما قرعه یی خورده است،

از روزگار آدم و ابلیس

این قرعه و روح سراسیمه،

میراث پنهانی ترین جادوست

صد خوشه ی ممنوع می روید،

در آدمستانی چنین مرموز

افسون گندم های ابلیسی،

کابوس شیطانی ترین جادوست

این سرنوشت قطعی مضحک،

پاداش یک عصیان آدم بود

وین زمهریر سرد و طوفانی،

سوز زمستانی ترین جادوست

هر چند یوسف را برادرها،

در چاه نیرنگ خود افکندند

این بوی پیراهن که می آید،

اعجاز کنعانی ترین جادوست

ای عشق! ای رؤیای نامحدود!

در انتظار لحظه ی موعود

می مانم و مانا ترین شعرم،

آوار ویرانی ترین جادوست

## هزار بار غلط کردیم!

«ما نسل نفرین شده انقلاب زده چه گناه بزرگی کرده ایم که این گونه در غربت آواره شده ایم؟ صدبار، هزار بار گفته ایم: که غلط کردیم! فرییمان دادند! ولی هنوز دور از وطنمان ایران هستیم. دلمان خوش است که فرزندان ما در اینجا درس می خوانند و در آمریکا بزرگ می شوند! مگر مادر ایران آن همه مهد کودک، مدرسه، دبیرستان و دانشگاه آن هم رایگان نداشتیم که حالا باید درس خواندن فرزندان خودمان در آمریکا را پرچم افتخار کنیم و بالای سرمان به اهتزاز در بیاوریم؟!»

غم غربت و دوری از وطن و نزدیکان کم است که شاهد بسیاری از گزافه گویی های هموطنان که دستی در شرارت های انقلابی داشته اند، غم ما را دو چندان می کند. مگر انقلاب اسلامی چه به آنها و یا زحمتکشانشان ایران و طبقات پایین داده است که هنوز از آن «شورش» ننگین قرن بیستم دفاع می کنند؟ و برای آن «مزایا» می تراشند؟ و از فواید آن داد سخن می دهند؟ و برای توجیه کثافتکاری انقلابی خود و به دروغ گناهان نظام گذشته حاکم بر کشورمان را، صد چندان جلوه می دهند؟ در حالی که آشکارا تمام واقعیت های بدبختی امروز مردم ایران را نادیده می گیرند!

«مهمین و ناصر دل رنجیده»

## نهضت آزادی و عملیات مسلحانه!

محض اطلاع آقای ناصر شاهین پر به اطلاع می رساند که بنده مهندس سیروس ناییبی از اعضای قدیمی نهضت آزادی هستم و آخرین دیدارم با مهندس مهدی بازرگان پس از خلع ایشان از نخست وزیری خمینی بود که با خشونت و زور آخوندهای وقیح و حزب اللهی های مقیم بیت امام (که خمینی بیشتر نظر به آنان داشت تا نیروهای ملی) خانه نشین سیاسی شده بود. گرچه این دیدار برای خداحافظی با ایشان و سفر به آمریکا بود ولی بنده به جناب مهندس عرض کردم بهتر بود آن روشی را دنبال می کردید که خودتان در یکی از جلسات نهضت آزادی شرح دادید یعنی ملاقات با نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام پس از جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

نواب صفوی به روایت مهندس بازرگان حاضر شده بود که با کمک مهندس بازرگان و سایر رهبران نهضت مقاومت ملی با خلیل طهماسبی در این مورد او و سایر مهره های مؤثر نظام گذشته بزند و دیداری با مهندس بازرگان داشت در منزلی که واقع در خیابان شهباز (سر آسیاب دولاب) بود و در آن گویا چند تن از رهبران نهضت ملی مقاومت (به گفته ایشان شرکت داشتند) بعدها به ما اطلاع دادند که پیشنهاد عملیات مسلحانه نواب صفوی مورد تأیید سایر رهبران نهضت آزادی بخصوص آیت الله حاج آقا رضا زنجانی قرار نگرفته است. من در دیدار آخر از آن مرحوم خواستم برعکس روش مماشات با آخوندها بایستی دست به عملیات مسلحانه و ترور علیه سردمداران حکومت اسلامی زد و با نفوذی که دارد، دست خیلی از فرزندان رشید ایران را که حاضر به فداکاری بودند، در این گونه عملیات باز بگذارد. مهندس بازرگان گفت: ما با حکومت پهلوی هم نبرد مسلحانه نداشتیم چه برسد که این حکومت برخاسته از انقلاب است و امام خمینی برگزیده مردم؟! اوطبق معمول دعا کرد شاید «آقا» سر عقل بیایند ولی به بنده اطمینان دادند شاید در موقع لزوم به ایجاد شاخه ای نظیر «مجاهدین خلق» - که از ما جدا شدند - بزنیم که از این طریق انقلاب را نجات دهیم.

## کدام نمایندگان تمحیلی؟!

در مورد انتخابات در دوران پهلوی ها در مقاله «شاهین پر» به کلی مغلطه شده و او تاریخ را به کلی تحریف کرده است در حالی که تا دوره نهم یا بیشتر مجلس شورای ملی در زمان رضا شاه، تمام چهره های جنبش مشروطیت حضور داشتند و همه آن آرمان های دوران مشروطیت را یا به صورت طرح و یا پیشنهاد به دولت های رضاشاهی لایحه کردند و به مجلس آوردند و قانونی کردند و همه آن قوانین به نفع مردم و امروزی بود.

اما در مورد این که نمایندگان مجلس انتخابی دستگاه های دولتی در نهایت نظام و به اشاره شاه بود، در یک مورد جواب سردبیر به ایشان بسیار قاطع بود که اکثریت مجلس با رأی طبیعی «رعیت» ها به اربابانشان انتخاب می شدند چون سیستم ارباب رعیتی بود. فقط می ماند نمایندگان چند شهر و تهران. که اغلب از رجال بودند. در مورد بسیاری از شهرها نیز چند چهره مورد وثوق مردم آن شهرها از طرف دولت مأموری شدند که سه کاندیدا انتخاب کرده و به دربار وزارت کشور معرفی نمایند و مردم از میان آن سه نفر، یک نفر را با رأی خود به عنوان

نماینده شهرشان انتخاب می کردند و هیچ جای شکایتی نبود چون هرکدام از آن کاندیداها از شهرت محلی میان مردم برخوردار بودند. من به موردی که می توانم به دخالت خوب دربار و شاه اشاره کنم. ابطال انتخابات تقلبی دوره شانزدهم مجلس و بعد دستور تجدید انتخابات با برگزیدن وزیرکشور جدید (سرلشکر زاهدی وزیرکشور کابینه بعدی که دکتر مصدق بود) انجام شد و عده ای از کاندیداها ی جبهه ملی توانستند (گیریم با رأی مردم) به مجلس دوره شانزدهم بروند و طرح ملی شدن صنایع نفت در سراسر کشور را بدهند و به تصویب همان نمایندگان تمحیلی و غیر مردمی نیز برسد و حتی همان هارأی تمایل به نخست وزیری مصدق دادند (و همان محمدرضا شاهی که دکتر مصدق در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ فرمان عزل خود را با امضای او قبول نداشت) فرمان نخست وزیری شاه را روی چشمش بگذارد.

دکتر «علیرضا پیمان»،  
(مشترک «فردوسی امروز» در «آلاتلتا»)

# چهره‌های آشنا:

## سلامتی چشمان



برای نویسندگان روزنامه نگاران (به طور کلی «اهالی قلم») چشمان از اولین اعضای بدن انسان است که آسیب و لطمه می‌بیند و ضعیف می‌شود و محتاج عینک است و یا آب مروارید می‌آورد و نیاز به عمل جراحی دارد. دوست نویسنده و روزنامه نگار و پیشکسوت ما جناب فرهنگ فرهی سالیان دراز است به قدمت حدود ۶۰ سال که از چشم هایش کار می‌گیرد و بالاخره نیز آن هفته یک چشم و این هفته چشم دیگری را به دست جراح چشم سپرد و او سلامتی را به چشمان فرهنگ عزیز بازگرداند به طوری که حتی حالا بدون

عینک هم می‌تواند بخواند و بنویسد. امیدواریم که هیچ یک از اعضای بدن او به تیغ و یا اشعه لیزر جراحان نیازی نباشد و با آرزوی سلامتی همیشگی برای پیر مطبوعات و اهل قلم.

## هان ای دل

### عبرت بین!



یک سال پس از فوت «بیژن پاکزاد» طراح، مدیست، مبتکر و فروشنده معروف عطرها و لباس های اختصاصی جهان- بر اثر سکته مغزی- خانه مجلل او در «بورلی هیلز» به فروش گذاشته شده است. این خانه دارای ۶ اتاق خواب و ۱۲ حمام است. گاراژ این خانه گنجایش ۲۴ اتومبیل را دارد (خود بیژن چندین اتومبیل شیک داشت).

مبلغ تعیین شده برای فروش این خانه ۱۲ میلیون دلار است. خانه «بیژن» با خوش ذوقی و سلیقه خاص او به طرز زیبا و منحصر به فردی دکوراسیون شده و داخل آن دارای تزئینات جالب و با ارزش، هم چنین تابلوها و قالی های گران قیمتی است که معلوم نیست در این خانه می ماند و با خانه به فروش می رسد و یا وراثت آن را خارج می کنند. نمای ساختمان و داخل بیشتر با رنگ مورد علاقه بیژن به رنگ «زرد» است. زیربنای این خانه دوازده هزار اسکوئرفیت می باشد که بیژن در آن درختان تزئینی از سرزمین های مختلفی کاشته بود. زنده یاد بیژن پاکزاد در سال ۲۰۰۲ این خانه را به مبلغ ۷ میلیون دلار از یک خواننده مکزیکی خرید و سپس به سلیقه خود آراسته بود و اکنون باید جراح این خانه مجلل «آئینه عبرت» خیلی از ایرانیان باشد؟!

## یک جو غیرت!



در حالی که «پول و زور»- پول حکومتی و زور سپاه و وزارت اطلاعات - به تمامی فوتبال اصیل ما را بی حیثیت کرده و «پیراهن باشگاهی» را- که روزی اعتباری تعصب برانگیز داشت- به نازل ترین سطح رسانده است، دست بر قضا در هفته گذشته دو نام آشنا، در فوتبال مامظهر این دو نمونه فوتبالیست بودند: «کریم انصاری فر» که یک میلیارد و دویست میلیون تومان گرفت تا پیراهن پرسپولیس را بپوشد و «مهدی مهدوی کیا» بازیگر نام آور و با اخلاق تیم ملی فوتبال ملی ایران که برای تیم فوتبال پرسپولیس چک سفید امضا کرد و یک سال دیگر در این باشگاه می ماند.

## جایزه عکاس خوب خبری



در اواخر ماه گذشته شعبه «بنیاد عدالت و دفاع از حقوق بشر» رابرت کندی وزیر دادگستری رییس جمهور اسبق آمریکا- در مقر اروپایی آن (فلورانس ایتالیا) جایزه عکاس خبری خود در سال ۲۰۱۲ را به مجید سعیدی اعطا کرد. او این جایزه را به خاطر عکس های خبری دریافت کرده که از مردم و وقایع افغانستان گرفته بود و در مجله تایم و سایر نشریات آمریکایی و اروپایی نیز به چاپ رسیده است. مجید سعیدی بیش از ۲۰ سال سابقه عکاسی در ایران و خارج از کشور دارد در ۲۰۱۰ جایزه عکاسی دوم سال «یونیسف» و در ۲۰۱۱ مدال طلای جشنواره عکاسی چین را دریافت کرده است.

با یادی از عکاسان خوب خبری سالیان پیش در ایران علی خادم، ایوب کلانتری، علی

رهبر، حاجی زرافشان و عکاسان زیر دست و با تجربه ی دیگری که از این تنها «شانس انقلاب اسلامی» برای حضور در جهان بهره مند نشدند!

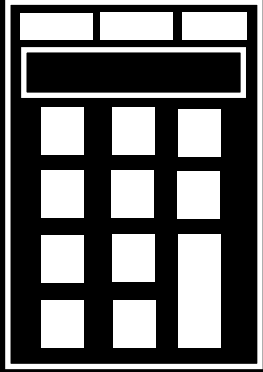
## نماینده

### ایرانی مجلس فرانسه



اگر ۳۳ سال است که مجلس ما در ایران نماینده واقعی و مردمی نداشته (عده ای می گویند در گذشته هم!) که حالا باید کلا همان را بالا بیندازیم و به هم تبریک بگوییم که یک ایرانی به پارلمان فرانسه راه یافته از حزب سوسیالیست فرانسه که هم اکنون اکثریت را در مجلس دارد به نام پوریا امیرشاهی. او در سال ۱۳۵۱ در تهران (شمیران) متولد شده و به همراه خانواده اش به فرانسه مهاجرت کرد و دارای تابعیت فرانسوی است. او پیش از نمایندگی مقام حساس و پرجاذبه رییس

اتحادیه ملی دانشجویان آن کشور را داشته است. به امید این که تعدادی از کاندیداهای ایرانی تبار نیز در انتخابات آینده آمریکا هم از این شانس برخوردار شوند.



**F.M. Razi**

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

# خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

**مدیریت: فریدون مهران رازی**

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

**(818)301-8100**

**Fax: (818)301-8101**

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

## مجموعه مقالات سردبیر پیام



خوشحالم که یکی از نویسندگان و روزنامه نگاران معروف و پیشکسوت ما خوشبختانه زنده بود (عمرش دراز باد) و به آرزویی که هر نویسنده ای دارد: انتشار گزیده ای از مقالات خود را، به چشم دید: منوچهر امیدوار سردبیر مجله «پیام» و نویسنده و روزنامه نگار قدیمی که ۷۰ سال است قلم می زند، تعدادی از مقاله های چاپ شده در مجله «پیام» را - که بخشی از زندگی مطبوعاتی اوست و با توصیه و اسرار دوستان و یاری های «زلیخا» همسر گرامی اش جمع آوری شده در کتاب نفیسی منتشر کرده است. مقدمه مقالات

این مجموعه سرشار از مهر

ایران و علاقه به آن سرزمین و مردمی است که «امیدوار» صمیمانه دوستشان دارد و با تمام وجود برای آنان در همه این سال ها قلم زده است. خوشحالم که ما شاگردانش در مجله «فردوسی امروز» را هم از این موهبت مکتوب بی نصیب نگذاشته است. و بیشتر خوشحالم که روی جلد این مجموعه عنوان «جلد نخست» را دیدیم و در انتظار که باز هم مجموعه های دیگری از مقالات پرارزش این پیشکسوت مطبوعات فارسی ببینیم.

## روایت های ماندنی!



پس از انتشار کتاب موفق «صد مقاله» از نویسنده صاحب سبک و روزنامه نگار قدیمی و برنامه ساز رادیویی، حسین مهری اکنون کتاب «صد و بیست روایت» در بیش از ۶۰۰ صفحه در دسترس علاقمندان به آثار قلمی این نویسنده و مترجم تواناست، با این عنوان معرفی بر روی جلد کتاب: «گردش در افق های سیاست و اندیشه». این کتاب در پنج بخش است و هر کدام حاوی چندین عنوان خواندنی و به یاد ماندنی.

از ویژگی های کتاب «صد و بیست روایت» سوای تنوع موضوع و عناوین آن، نشر فاخر و هنر ترکیب سازی های

بدیع و شیرین جناب مهری است که آغاز آن از مقالات، ترجمه ها و تألیفاتی از او بود که در مجله «فردوسی» تهران آغاز کرد و در بعد از انقلاب شکوفاتر گردیده است.

ما در آینده بخش هایی از این کتاب را برای آشنایی بیشتر و استفاده از مضمون و نشر خوب همکار رسانه ای مان حسین مهری در «فردوسی امروز» باز چاپ خواهیم کرد.

# Crown Valley Market Place

**مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!**

**27771 Center Drive**

**Mission Viejo, CA 92692**

**Tel: (949) 340-1010**

# هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com  
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

## WEEKLY PUBLICATION

Issue: 109

Date: June 27, 2012

## Editorial & Production

**Publisher:** Assal Pahlevan

**Editor:** Abbas Pahlevan

Editorial, Advertising &  
Subscription Office

**Ferdosi emrooz**

**19301 Ventura Blvd, #203**

**Tarzana, CA 91356**

**Tel: (818)-578-5477**

**Fax: (818)-578-5678**

**Email: ferdosiemrooz@gmail.com**

**Website: www.ferdosiemrooz.com**

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵

کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰

اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: .....  
نام

Last name: .....  
نام خانوادگی

Address: .....  
آدرس پستی

Country: .....  
کشور

Telephone: .....  
تلفن

## هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرانی

تایپ: حمیرا شمسیان

امور بازرگانی: ونوس

**facebook**

**Ferdosi Emrooz**

## مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

|                                                                                            |                                                                                                   |                                                                                                      |                                                                                                    |                                                                                            |                                                                                                    |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <b>Rose Market</b><br>6153 SW<br>Murray Blvd.,<br>Beaverton OR 97008<br>(503) 646-7673     | <b>Time Co.(Sepide)</b><br>62 Ter Rue Des Ent.<br>Paris 75015<br><b>France</b><br>(01)45-781324   | <b>Caspian market</b><br>9191 Baltimore<br>National Pik<br>Ellicott City, MD 21042<br>(410) 313-8072 | <b>Perspolis Market</b><br>327 S. Rancho Santa<br>Fe Rd. San Marcos,<br>CA 92078<br>(760) 761-0555 | <b>Westwood Music</b><br>1355 Westwood<br>Blvd., #1 W.L.A<br>CA 90024<br>(310)473-4980     | <b>Shayan Market</b><br>3801 West PCH<br>Torrance,<br>CA 90505<br>(310) 375-5597                   |
| <b>Ketab Corporation</b><br>1419 Westwood Blvd,<br>Los Angeles, CA 90024<br>(310) 477-7477 | <b>Star Market</b><br>12146 Santa Monica Blvd<br>Los Angeles, CA 90025<br>(310) 820-6064          | <b>Tehran Market</b><br>1417 Wilshire Blvd<br>Los Angeles, CA 90403<br>(310) 393-6719                | <b>Q Market</b><br>17261 Vanowen St<br>Van Nuys, CA 91406<br>818-345-4251                          | <b>Selin Food Bazaar</b><br>469 W. Broadway<br>Glendale, CA 91204<br>(818) 956-1021        | <b>Crown Valley Market</b><br>27771 Center Drive<br>Mission Viejo, CA 92692<br>(949) 340-1010      |
| <b>Kolbeh Ketab</b><br>1518 Westwood Blvd,<br>Los Angeles, CA 90024<br>(310) 446-6151      | <b>Tochal Market</b><br>1418 Westwood Blvd<br>Los Angeles, CA 90024<br>(310) 441-1041             | <b>Super Saman Market</b><br>6003 Fallbrook Ave<br>Woodland Hills, CA 91367<br>(818) 347-8002        | <b>ARA Grocery</b><br>1021 E. Broadway<br>Glendale, CA 91205<br>(818) 241-2390                     | <b>Wholesome Choice</b><br>18040 Culver Dr.<br>Irvine, CA 92612<br>949- 551- 4111          | <b>Super Irvine</b><br>14120 Culver Dr # A2E,<br>Irvine, CA 92604<br>(949) 552-8844                |
| <b>Pars Book, INC.</b><br>1434 Westwood Blvd,<br>Los Angeles, CA 90024<br>(310) 441-1015   | <b>Glatt Kosher Market</b><br>11540 Santa Monica Blvd,<br>Los Angeles, CA 90025<br>(310) 473-4435 | <b>Woodland Hills Market</b><br>19964 Ventura Blvd,<br>Woodland Hills, CA 91364<br>(818) 999-3003    | <b>Hawthoren Market</b><br>24202 Hawthoren Blvd.,<br>Torrance CA 90505<br>(310) 373-4448           | <b>Jordan Market</b><br>24771 Alicia Pkwy # A,<br>Laguna Hills, CA 92653<br>(949) 770-3111 | <b>Mission Ranch Market</b><br>23166 Los Alisos Blvd,<br>Mission Viejo, CA 92691<br>(949) 707-5879 |

# VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

م «فردوسی امروز» زده

FERDOSIEMROOZ.COM

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت  
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

